

یا در آن مهارت و تخصص یافت، متخصص شد. -ه فی الطب: در پزشکی تخصص یافت.
التَّخَصُّصُ: ۱. مصد تَخَصَّصَ و ۲. کارشناسی و تخصص در شاخه‌ای از علوم و فنون که نیازمند به گذراندن دوره‌ای مخصوص از تحصیل و تحقیق باشد.
التَّخْصِيبُ: ۱. مصد خَصَّبَ و ۲. باروری، گرده‌افشانی بر روی گیاه برای بار دادن، لقاح کردن.
التَّخْصِيبُ: ۱. مصد خَصَّصَ و ۲. ویژه کردن به یک یا چند چیز معدود از شماری بسیار. مخصوص ساختن.
 ۳. [نحو]: تقلیل اشتراک در نکره‌ها. ۴. [علم اصول]: منحصر کردن عام بر بعضی افراد آن.
تَخَضَّبَ تَخَضُّبًا (خ ض ب): ۱. خضاب کرد، حنا بست. ۲. -ه بالذم: به خون آغشته شد. ۳. -ه ت الأَرْضُ: زمین با گیاه رنگین شد، گیاه زمین آشکار شد. ۴. رنگین شد، رنگ پذیرفت، رنگ گرفت.
تَخَضَّضَ تَخَضُّضًا (خ ض ض): ۱. الشیء: آن چیز جنبید، لرزید، تکان خورد.
تَخَضَّدَ تَخَضُّدًا (خ ض د): ۱. الشیء: آن چیز شکسته شد.
تَخَضَّعَ تَخَضُّعًا (خ ض ع): خود را به کرنش و فروتنی واداشت، به تکلف خضوع و فروتنی نشان داد.
تَخَطَّرَفَ تَخَطُّرًا (خ ط ر ف): ۱. گام فراع نهاد، شتابان رفت. ۲. -ه الجلدُ: پوست بدن سُئل و آویزان شد.
تَخَطَّأَ تَخَطُّوًا (خ ط أ): ۱. او را دچار اشتباه و خطا کرد. ۲. -ه الشیء: در مورد آن چیز اشتباه کرد. ۳. -ه السهمُ: تیر به خطا رفت، به هدف نخورد. ۴. -ه له: در مورد امری خواست از او خطا گیرد، نقطه ضعفی به دست آورد.
تَخَطَّرَ تَخَطُّرًا (خ ط ر): ۱. تکبیر کرد، فخر فروخت. ۲. ترجیح و برتری داد. ۳. جنبید، تکان خورد (المو).
تَخَطَّلَ تَخَطُّلًا (خ ط ل): ۱. الثوبُ: آن پارچه راه راه شد. ۲. لایه لایه یا رگه رگه شد. ۳. میله‌دار شد. ۴. خط کشی شد (المو).
تَخَطَّلَ تَخَطُّلًا (خ ط ل): ۱. خط کشی، کشیدن خطوط نقشه جغرافیایی، نقشه کشی، تقسیم‌بندی محلی طبق نقشه و برنامه معین. ۳. [اقتصاد]: دانشی که برنامه‌های اقتصادی و راهها و مراحل ثروتمند شدن کشوری را روشن می‌سازد، برنامه‌ریزی، طرح‌ریزی اقتصادی. ۴. «وزارة و منظمة»: وزارت برنامه یا سازمان برنامه. دستگاه مسئول بودجه و طرح برنامه. ۵. [پزشکی]: -ه السمع: شنود سنجی یا شنودنگاری، آزمایش شنوایی و بیماریهای گوش، آدیوگرافی. و ۶. -ه الصدی: آوانگاری، آزمایش وضع اندامهای درونی بدن از طریق بازتاب صدا، اکوگرافی و اولترا سونوگرافی. ۷. -ه القلب: قلب‌نگاری، تهیه نوار قلبی، الکترو کساردیوگرافی و ۸. -ه النبض: نبض‌نگاری، سفیموگرافی (۵، ۶، ۷ و ۸ المو).
التَّخْطِيطُ: ۱. منسوب به تَخَطَّيْتُ و ۲. بیانی. ۳. ترکیبی از رسم و طراحی و نقاشی و خطاطی، گرافیک. ۴. «رسم»: طراحی و شماسازی و انگاره‌نگاری و نمودار کشی (۱، ۲، ۳، ۴ المو).
تَخَفَّجَ تَخَفُّجًا (خ ف ج): کج شد، خمیده شد، میل کرد، گرایید.
تَخَفَّرَ تَخَفُّرًا (خ ف ر): ۱. خجالت کشید، بسیار شرم‌منده شد. ۲. -ه: از او حمایت و جانبداری کرد. ۳. -ه: به او پناهنده شد. ۴. -ه: به او امان داد. ۵. -ه: به از او خواست که فریادرس و پناهگاه او باشد.
تَخَفَّسَ تَخَفُّسًا (خ ف س): بر پهلو خوابید، یک پهلو دراز کشید.

یا در آن مهارت و تخصص یافت، متخصص شد. -ه فی الطب: در پزشکی تخصص یافت.
التَّخَصُّصُ: ۱. مصد تَخَصَّصَ و ۲. کارشناسی و تخصص در شاخه‌ای از علوم و فنون که نیازمند به گذراندن دوره‌ای مخصوص از تحصیل و تحقیق باشد.
التَّخْصِيبُ: ۱. مصد خَصَّبَ و ۲. باروری، گرده‌افشانی بر روی گیاه برای بار دادن، لقاح کردن.
التَّخْصِيبُ: ۱. مصد خَصَّصَ و ۲. ویژه کردن به یک یا چند چیز معدود از شماری بسیار. مخصوص ساختن.
 ۳. [نحو]: تقلیل اشتراک در نکره‌ها. ۴. [علم اصول]: منحصر کردن عام بر بعضی افراد آن.
تَخَضَّبَ تَخَضُّبًا (خ ض ب): ۱. خضاب کرد، حنا بست. ۲. -ه بالذم: به خون آغشته شد. ۳. -ه ت الأَرْضُ: زمین با گیاه رنگین شد، گیاه زمین آشکار شد. ۴. رنگین شد، رنگ پذیرفت، رنگ گرفت.
تَخَضَّضَ تَخَضُّضًا (خ ض ض): ۱. الشیء: آن چیز جنبید، لرزید، تکان خورد.
تَخَضَّدَ تَخَضُّدًا (خ ض د): ۱. الشیء: آن چیز شکسته شد.
تَخَضَّعَ تَخَضُّعًا (خ ض ع): خود را به کرنش و فروتنی واداشت، به تکلف خضوع و فروتنی نشان داد.
تَخَطَّرَفَ تَخَطُّرًا (خ ط ر ف): ۱. گام فراع نهاد، شتابان رفت. ۲. -ه الجلدُ: پوست بدن سُئل و آویزان شد.
تَخَطَّأَ تَخَطُّوًا (خ ط أ): ۱. او را دچار اشتباه و خطا کرد. ۲. -ه الشیء: در مورد آن چیز اشتباه کرد. ۳. -ه السهمُ: تیر به خطا رفت، به هدف نخورد. ۴. -ه له: در مورد امری خواست از او خطا گیرد، نقطه ضعفی به دست آورد.
تَخَطَّرَ تَخَطُّرًا (خ ط ر): ۱. تکبیر کرد، فخر فروخت. ۲. ترجیح و برتری داد. ۳. جنبید، تکان خورد (المو).
تَخَطَّلَ تَخَطُّلًا (خ ط ل): ۱. الثوبُ: آن پارچه راه راه شد. ۲. لایه لایه یا رگه رگه شد. ۳. میله‌دار شد. ۴. خط کشی شد (المو).

منه: از او رهایی یافت. ۳ - من کذا إلى كذا: از آن چیز به چیزی دیگر روی آورد. ۴ - الشاعر: شاعر در شعر خود تَخَلَّصَ آورد و مضمون را به پایان رساند.

التَّخَلُّصُ: ۱ - مصدر تَخَلَّصَ و ۲ - (در شعر) انتقال از موضوعی به موضوع دیگر با رعایت تناسب. «حَسَنٌ» و «براعة» - خروج از موضوع قبلی به صورتی غیر مصرح و مناسب مثلاً از تشبیب به مدح یا از مدح به تقاضا، حسن تَخَلَّصَ.

تَخَلَّعَ تَخَلُّعًا (خ ل ع) ۱ - فی مشیه: شل و ول راه رفت. لیلخ کشید، سست و گشاد گشاد راه رفت. ۲ - فی الشراب: پیوسته و به جد شراب نوشید، دائم الخمر شد. ۳ - القوم: آنان پنهانی بیرون آمدند و رفتند، در رفتند، جیم شدند.

تَخَلَّفَ تَخَلُّفًا (خ ل ف) ۱ - او را پشت سر گذاشت. ۲ - عنه: از او عقب ماند - الشعبة عن ركب الحضارة: آن ملت از قافله تمدن عقب ماند. ۳ - عقلياً: عقباتدگی عقلی داشت یا پیدا کرد، عقلاً عقب افتاده بود یا شد.

التَّخَلُّفُ: ۱ - مصدر تَخَلَّفَ و ۲ - عقب ماندگی، عقب افتادگی از لحاظ تمدن یا اقتصاد یا از تحولات اجتماعی جهانی.

تَخَلَّقَ تَخَلُّقًا (خ ل ق) ۱ - بأخلاق كذا: به فلان خلق و خوی در آمد. ۲ - بغير خَلْقِه: اخلاق دیگران را گرفت و اخلاق خود را رها کرد. ۳ - الكذب: از خود حرف در آورد، دروغی از خود خلق و اختراع کرد. ۴ - خود را با (خَلُوق) که بویی است خوش معطر کرد.

التَّخَلُّقُ: ۱ - مصدر تَخَلَّقَ و ۲ - تکوین یافتن، تشکیل شدن. ۳ - [زیست‌شناسی]: ایجاد اندام یا موجود زنده با اختلافات سازگار با محیط زیستی (المو).

Morphogenesis (E)

تَخَلَّلَ تَخَلُّلاً (خ ل ل) ۱ - بالرمح: او را با نیزه پیاپی زد، تن او را سوراخ سوراخ کرد. ۲ - القوم: دز میان آن قوم در آمد. ۳ - الشیء فی الشیء: آن چیز در چیز دیگر فرورفت. ۴ - الشیء: آن را سوراخ کرد. ۵ -

تَخَفَّضَ تَخَفُّضًا (خ ف ض) ۱ - الشیء: آن چیز، مثلاً نرخ، پایین آمد، کاهش یافت، سبک شد. ۲ - الأمر: آن موضوع سهل و آسان بود یا آسان شد.

تَخَفَّفَ تَخَفُّفًا (خ ف ف): ۱ - لباس پوشید. ۲ - خفًا: کفش پوشید. ۳ - شتاب کرد.

تَخَفَّى تَخَفُّيًا (خ ف ی): نهان و پوشیده شد، مخفی گشت، در رفت.

التَّخْفِيزُ: ۱ - مصدر خَفَّضَ و ۲ - [قانون]: پایین آوردن بهای کالایی که طبق مقررات به فروش نرسد. ۳ - کاهش نرخ کالاها، تخفیف در قیمتها. ۴ - التسلح: کاهش تسلیحات (المو).

التَّخْفِيفُ: ۱ - مصدر خَفَّفَ و ۲ - الطمس: لطیف کردن هوا. ۳ - الأثم: تسکین درد. ۴ - المایع: رقیق کردن مایع، آبکی کردن. ۵ - الجص: نازک کردن لایه گچ دیوار. ۶ - السرعة: کاستن سرعت. ۷ - حدة التوتیر: کاستن از شدت تشنجات بین المللی. ۸ - العقوبة: تخفیف مجازات. ۹ - الوزن: سبک کردن وزن. ۱۰ - ظروف: مقتضیات و شرایطی که موجب تخفیف چیزی است.

التَّخْفِيفِيُّ: ۱ - منسوب به تخفیف و ۲ - ظروف تخفیفیة: شرایط تخفیف دهنده مجازات.

تَخَلَّلَ تَخَلُّلاً (خ ل خ ل) ۱ - الثوب: جامه پوشیده و نازک شد. ۲ - الشیء: آن چیز سوراخ سوراخ بود یا شد. ۳ - من مکانه: از جای خود تکان خورد. ۴ - الجيش: سپاه از هم پاشید. ۵ - المرأة: آن زن خلخال در پای کرد. ۶ - [فیزیک]: چگالی یا تکاثف آن کم شد (المو).

تَخَلَّجَ تَخَلُّجًا (خ ل ج) ۱ - الشیء: آن چیز تکان خورد، لرزید. ۲ - فی مشیه: خرامان و نازان راه رفت. ۳ - الشیء: آن چیز را به سوی خود کشید و ربود. ۴ - الشیء: آن چیز را برکنند، جدا کرد.

تَخَلَّسَ تَخَلُّسًا (خ ل س) ه: آن را با نیرنگ و فریب ربود.

تَخَلَّصَ تَخَلُّصًا (خ ل ص) ه: او را رهایی داد. ۲ -

- خرده‌های غذا را از لای دندان با خلال در آورد. ۶ -
المطر: باران تنها به بعضی جایها بارید. ۷ - النبيذ: شراب را (خَل): سرکه گردانید. ۸ - الكلام بلسانیه: سخن به تکلف فصاحت نمود و آن را بزرگ گرداند. ۹ - الرطب: خرماي رسیده را از میان و خلال شاخه‌ها جست‌وجو کرد.
- تَخَلَّى تَخَلَّيَا (خ ل و) ۱ - منه أو عنه: از او دست کشید، او را تنها گذاشت، به حال خود رهايش کرد. ۲ - للامر: فقط به آن کار پرداخت، خود را آماده آن کار کرد. ۳ - تنها شد، تک بود. ۴ - به طهارت جای (بيت الخلا) رفت، برای قضای حاجت رفت. ۵ - خَلِيَّةٌ: برای خود کندویی درست کرد، کندو خرید.
- التَّخَلَّى: ۱ - مصد تَخَلَّى و ۲ [قانون]: صرف‌نظر کردن از حق خود. ۲ [تصوف]: خلوت‌نشینی و انصراف سالک از هر چیزی که آدمی را از ذکر حق تعالی باز دارد.
- التَّخْلِيَّةُ: ۱ - مصد خَلَّى و ۲ [قانون]: خالی کردن خانه یا ملکی که در اجاره یا رهن است. ۳ - سبیل: آزاد کردن از حبس و بند یا اسارت، رها کردن.
- التَّخْلِيْدُ: ۱ - مصد خَلَّدَ و ۲ - الذَّكْرَى: یادبود گرفتن، نام کسی را جاودانه و زنده داشتن.
- التَّخْلِيصُ: ۱ - مصد خَلَّصَ و ۲ - رها کردن، نجات دادن، آزاد کردن. ۳ [در مسیحیت]: آزاد کردن از قید گناه پس از اعتراف بدان، حصول برائت از گناه. ۴ - تصفیه و خالص کردن. ۵ - البضائع جمرکياً: آزاد کردن گمرکی کالاها، ترخیص از گمرک (المو).
- التَّخْلِيْعُ: ۱ - مصد خَلَّعَ و ۲ - تفکیک، جدا کردن (المو).
- التَّخْلِيْقُ: ۱ - مصد خَلَّقَ و ۲ [شیمی]: ایجاد جسمی به وسیله ترکیب. Synthesis (E). ۳ [گیاه‌شناسی]: ضوئیت: ایجاد مواد آلی در گیاهان به کمک نور، فوتوسنتز (المو). Photosynthesis (E)
- التَّخْلِيْلُ: ۱ - مصد خَلَّلَ و ۲ [شیمی]: ترش مزه کردن مایعات، اسیدی کردن مایعات.
- تَخَمَّ - تَخَمَّأَ البلد: برای کشور یا شهر حد و مرزی معین کرد.
- تَخَمَّ - تَخَمَّأَ (ت خ م، و خ م): غذا در معده کسی سنگین شد، ترش کرد.
- التَّخَمُّمُ ج: تَخَمَّة.
- التَّخَمُّمُ ج: تَخْوَم.
- التَّخَمُّمُ و التَّخَمُّمُ سر مع: ۱ - پایان و مرز هر سرزمین. ۲ - نشان و حد فاصل میان دو سرزمین. ج: تَخْوَم.
- التَّخَمَّةُ: ۱ - ناگوار شدن طعام (اصل آن وخمة است). ۲ - بیماری و دل درد ناشی از پرخوری و بدخوری، ثقل معده. ج: تَخَمَّ و تَخَمَّات.
- تَخَمَّرَ تَخَمَّرَا (خ م ر): ۱ - پوشیده و پنهان شد. ۲ - تخمیر شد. ۳ - به معانی اِخْتَمَرَ (المو).
- التَّخْمِيْسُ: ۱ - مصد خَمَّسَ و ۲ [در شعر]: افزودن سه مصراع به یک بیت که جمعاً پنج مصراع باشد، سرودن شعر مَخْمَسٌ که از انواع مَسْمُوط است.
- التَّخْمِيْنُ: ۱ - مصد خَمَّنَ و ۲ - تعیین مقدار و ارزش چیزی به گمان، تخمین وزن و بها، ارزیابی. ۳ [قانون]: قیمت‌گذاری کالا یا ملک به وسیله کارشناس و ارزیاب سوگند خورده، برآورد بها.
- تَخَمَّذُ تَخَمَّذُوا (خ ن ذ): ۱ - گستاخ و بی‌شرم شد. ۲ - دلیر و شجاع شد.
- تَخَمَّبَ تَخَمَّبَا (خ ن ب): کبر ورزید (از خَبَابَةُ الأُف: بینی بالا گرفتن و مجازاً نخوت و تکبر آمده است).
- تَخَمَّتْ تَخَمَّتَا (خ ن ث): ۱ - رفتاری زنانه و نرم داشت، زن صفت بود، یا شد. ۲ - از ناتوانی افتاد، ضعف کرد.
- التَّخْوَاتُ ج: تَخْت.
- التَّخْوَمُ ج: تَخْم.
- تَخَنَّنَى تَخَنَّنَا (خ ن س) ۱ - به: در آنجا پنهان شد. ۲ - به: آن را پنهان و غایب کرد.
- التَّخْوَمُ و التَّخْوَمَةُ سر مع: نشان و حد فاصل میان دو زمین. ج: تَخْم.
- تَخَوْتُ تَخَوْتُا (خ و ت) ۱ - الشیة: آن را ریود. - الشاة: گوسفند را به هوای علوفه فریفت و ربود. ۲ - ماله: مال او را کم کرد، کاهش داد. ۳ - الحدیث: آن گفتار را گرفت و به یاد سپرد، کم‌کم حفظ کرد. ۴ -

- عنه: از او دل شکسته شد و او را ترک کرد.
- تَخَوُّدٌ تَخَوُّدًا** (خ و د) الغصنُ: شاخه کج شد، خمید، دوتا شد.
- تَخَوُّدٌ تَخَوُّدًا** (خ و ذ): ۱. متعهد شد، پیمان سپرد، قول داد. ۲. (خوذة): کلاهخود بر سر نهاد.
- تَخَوُّشٌ تَخَوُّشًا** (خ و ش) ۱. الشیءُ: آن چیز کم شد. ۲. الشیءُ: آن را کم کرد، از آن کاست. (لازم و متعدی).
۳. - بَدَنَهُ: تنش پس از چاقی لاغر شد.
- تَخَوَّصٌ تَخَوَّصًا** ۱. منه: آن را خرده خرده گرفت. ۲. - العَطِيَّةُ: آن بخشش را گرچه اندک بود پذیرفت.
- تَخَوَّضٌ تَخَوَّضًا** (خ و ض) ۱. الماءُ: در آب داخل شد و در آن راه رفت. ۲. ناخواسته وارد آن کار یا قضیه شد.
- تَخَوَّطٌ تَخَوَّطًا** (خ و ط) ه: گاه به گاه و به دفعات نزد او آمد.
- تَخَوَّعٌ تَخَوَّعًا** (خ و ع) ه: ۱. آن را کم کرد، کاست. ۲. آروغ زده، بادگلو کرد، صدایی چون صدایی که از بن بینی درآید در آورد.
- تَخَوَّفٌ تَخَوَّفًا** (خ و ف): ۱. بسیار ترسید. ۲. - علیه شیئاً: از چیزی بر او هراسان شد. ۳. - الشیءُ: آن را کم کرد، کاست. ۴. - ه: حَقَّهُ: حق او را کم کرد، حق کشی کرد، حَقَّش را غصب کرد.
- التَّخَوُّفُ**: ۱. مصدر تَخَوَّفَ و ۲. کم کردن، کاستن، کمی، کاهش.
- تَخَوَّقٌ تَخَوَّقًا** (خ و ق) ۱. الشیءُ: آن چیز فراخ شد، پهن و گسترده شد. ۲. - عنه: از او دور شد.
- تَخَوَّلٌ تَخَوَّلًا** (خ و ل) ۱. خالاً: او را (خالو) دایی خود گرفت، دایی داشت. ۲. - فلاناً: فلانی را دایی خود خواند. ۳. - ه: او را مورد توجه و عنایت قرار داد، او را در تکفل خود گرفت. ۴. - فيه خالاً من الخیر: در او نشان خیر و نیکی دید، از او سراغ نیکی داشت.
- تَخَوَّنٌ تَخَوَّنًا** (خ و ن): ۱. خائن بود، خیانت کرد. ۲. - ه: او را به خیانت متهم کرد، او را نادرست و خائن خواند. ۳. - الشیءُ: آن را کم کرد، کاست. ۴. - ه: به او عنایت و توجه داشت، مسئولیت او را پذیرفت.
- التَّخْوِيلُ**: ۱. مصدر خَوَّلَ و ۲. تفویض و دادن مأموریت. ۳. نمایندگی دادن. ۴. واگذاری مسئولیت به عهده کسی (المو).
- تَخَيَّبٌ تَخَيَّبًا** (خ ی ب): نومید شد، به مطلوب خود نرسید. مانند خَاب است.
- تَخَيَّرٌ تَخَيَّرًا** (خ ی ر) ۱. الشیءُ: آن را برگزید، اختیار و انتخاب کرد. مانند اِخْتَارَه است. ۲. - ه: به آن برتری داد.
- التَّخْيِيرُ**: ۱. مصدر خَيَّرَ و ۲. مَخَيَّرَ ساختن شخص در برگزیدن یکی از دو یا چند امر، اختیار دادن در انتخاب. ۳. [فلسفه]: اعتقاد به آزادی انسان در انجام دادن یا ترک کاری.
- تَخَيَّطٌ تَخَيَّطًا** (خ ی ط): ۱. نخ کشید. ۲. - رأسه: تارهای موی سفید پیری در سرش پدیدار شد.
- تَخَيَّفٌ تَخَيَّفًا** (خ ی ف) ۱. الشیءُ ألواناً: آن چیز به رنگهای گوناگون درآمد، رنگارنگ بود. ۲. - الماشیةُ فسی المرعی: جهت و حالت چارپایان در چراگاه گونه گون بود، هر یک روی به سمتی داشتند.
- تَخَيَّلٌ تَخَيَّلًا** (خ ی ل) ۱. له الشیءُ: آن چیز به خیال او در آمد، به فکرش رسید. ۲. - الشیءُ: آن چیز را به خیال آورد، پنداشت، تصوّر کرد. ۳. - ت السماءُ: آسمان آماده باریدن شد. ۴. - فيه الخیر: در او نشان خیر و نیکی دید. ۵. کبر و وزید. ۶. - فی مشیه: باکبر و ناز راه رفت. ۷. - علیه: او را برگزید.
- التَّخْيِيلُ**: ۱. مصدر خَيَّلَ و ۲. مبالغه کردن در تشبیه تا حد اغراق و گزافه گویی.
- تَخَيَّمَ تَخَيَّمًا** (خ ی م): ۱. وارد خیمه و چادر شد. ۲. چادر نشین شد، در خیمه اقامت کرد. ۳. - المكانُ أو به أو فيه: در آنجا خیمه برافراشت، چادر زد. ۴. - ت الرائحة الطيبة فی الثوب أو به: از لباس او بوی خوش عطر پراکنده شد و به اطراف چادر زد.
- تَدَادًا تَدَادُوا** (د ا د ا) ۱. عن الفرس: از اسب به زمین افتاد. ۲. - عن الفرس: از روی اسب برگشت، کج شد. ۳. - فی مشیه: باکبر و ناز راه رفت. ۴. - الشیءُ: آن

چیز پوشیده شد. ۵. هـ - الشیء: آن چیز جنبید، تکان خورد. ۶. هـ - الشیء: آن چیز آرام گرفت ساکن شد (از اضداد است). ۸. هـ - الحَجَزُ: سنگ غلتید. ۹. هـ - الخَبِرُ: آن خبر دیر رسید. ۱۰. هـ - القَوْمُ: جماعت فشار آوردند، انبوهی کردند.

تَدَاوَمَ تَدَاوُمًا (د ا م) هـ الشیء: آن چیز بر او گرد آمد، انباشته شد. ۲. هـ - الشیء: آن چیز او را در خود فروبرد، غرقه‌اش کرد. هـ - الماء: آب او را فروپوشاند.

تَدَاوَمَ تَدَاوُمًا (د ا م) هـ الشیء أو علیه: آن چیز بر او متراکم شد، انباشته شد. ۲. هـ - الماء: آب آن را فراگرفت.

تَدَابَرَ تَدَابُرًا (د ب ر) القَوْمُ: به یکدیگر پشت کردند، با هم اختلاف پیدا کردند، از هم بریدند.

تَدَاثَرَ تَدَاثُرًا (د ث ر) الرسم و الأثر: رسم و اثر کهنه و محو شد، از میان رفت.

تَدَاخَلَ تَدَاخُلًا (د خ ل) هـ ت الاشیاء: آن چیزها درهم فرورفتند. ۲. هـ: در آن داخل شد. ۳. هـ - القَوْمُ: مردم با هم آمیختند و معاشرت کردند. ۴. هـ - ت الامور: کارها درهم آمیخت و به هم ریخت.

التَّدَاخُلُ: ۱. مصد تداخَلَ و ۲. آمیزش. ۳. [فیزیک]: پدیده حاصل از آمیختن حرکات ارتعاشی با یکدیگر، تداخل امواج.

تَدَاوَزَ تَدَاوُزًا (د ر ا) القَوْمُ: با هم به ستیز و دشمنی پرداختند.

التَّدَاوِجُ ج: تَدَوَّج

تَدَاوَسَ تَدَاوَسًا (د ر س) هـ: آن را خواند و آموخت. ۲. هـ - التلامیذُ الکتاب: دانش‌آموزان کتاب را برای یکدیگر خواندند، درس را به هم پس دادند. ۳. هـ - الکتاب: درس یا کتاب را بازخوانی کرد تا فراموش نکند.

تَدَاوَرَكَ تَدَاوَرًا (د ر ک) هـ الشیء: آن چیز را دریافت، به آن رسید. ۲. هـ - القَوْمُ: آنان به هم رسیدند، همه به هم پیوستند. ۳. هـ - الشیء بالشیء: آن چیز را به چیز دیگر رسانید. هـ - الخطیئة بالتوبة: پس از گناه توبه کرد، گناه را به توبه جبران کرد. ۴. هـ - اللہ برحمته:

خدا او را به رحمت خود واصل کرد. ۵. هـ - مافات: آنچه را از دست رفته بود دریافت، جبران مافات کرد.

تَدَاعَبَتِ تَدَاعِبًا (د ع ب) القَوْمُ: با یکدیگر مزاح و شوخی کردند.

التَّدَاعَاةُ (و د ع): ۱. آرامش، تن‌آسانی. ۲. راحت، آسایش، گشایش زندگی، فراخ معاشی.

تَدَاعَاكَ تَدَاعَاكًا (د ع ک) هـ القَوْمُ فی الحرب: در جنگ ممارست کردند و جنگ آزموده شدند. ۲. هـ - القَوْمُ: آنان به دشمنی و ستیزی سخت پرداختند و هر یک خواست دیگری را خوار و ذلیل کند.

تَدَاعَمَ تَدَاعِمًا (د ع م) ته الامور: کارها بر او انباشته شد، سرش بسیار شلوغ شد.

تَدَاعَى تَدَاعِيًا (د ع و) هـ القَوْمُ: یکدیگر را برای گرد آمدن فراخواندند. ۲. هـ - القَوْمُ علیه: جماعت گرد آمدند و بر او شوریدند. ۳. هـ - القَوْمُ الشیء: آنان مدعی آن چیز شدند. ۴. هـ - البیناء: ساختمان شکست برداشت و آثار فرو ریختن خود را نشان داد، در آستانه ویرانی قرار گرفت. ۵. هـ - الکثیث: توده ریگ فرو ریخت. ۶. هـ - العدو: دشمن پیش آمد. ۷. هـ - ت الماشیة: چارپایان لاغر و ناتوان شدند و از میان رفتند. ۸. هـ - الثوب: جامه کهنه و پاره شد. ۹. هـ - ت السحابة بالبرق و الرعد: ابر از هر سو رعد و برق زد.

التَّدَاعِي: ۱. مصد تداعى و ۲. [روانشناسی]: افکار أو المعانی: پیاپی آمدن افکار یا معانی یا حوادث گذشته به صحنه تصور یا وجدان، تداعی معانی. ۳. هم‌خوانی اندیشه‌ها.

تَدَاعَشَ تَدَاعَشًا (د غ ش) هـ القَوْمُ: مزاحم یکدیگر شدند و یکدیگر را راندند. ۲. هـ - القَوْمُ: در جنگ به هم آمیختند. ۳. هـ - القَوْمُ: با هم ناله و فریاد برآوردند.

تَدَافَعَ تَدَافِعًا (د ف ع) هـ السیْلُ: سیل خروشان و درهم کوبان به راه افتاد. ۲. هـ - القَوْمُ: یکدیگر را راندند.

۳. هـ - القَوْمُ الشیء: آن چیز را به یکدیگر حواله دادند و خود شانه خالی کردند. هـ - الحئی الضیف: هر یک از افراد قبیله مهمان را به دیگری حواله کرد. ۴. هـ - ت

التَّدَاوُلُ : ۱. مصدر تَدَاوَل و ۲. [قضا]: تبادل رأی بین اعضای دادگاه (قاضی و مستشاران او) برای صدور حکم در مورد قضیه‌ای که به دادگاه ارجاع شده است.
 ۳. «- النقد»: دست به دست شدن پول در معاملات.
تَدَاوَى تَدَاوِيًا (د و ی) المریضُ: بیمار خود را با دارو درمان کرد، خود به درمان خویش پرداخت.
تَدَاوَيْنَ تَدَاوِيَةً (د ی ن) ۱. القومُ: از یکدیگر وام گرفتند. ۲. «- القومُ»: آنان به نسیه خرید و فروش کردند.
تَدَبَّرَ تَدَبُّرًا (د ب ر) ۱. الأمرُ أو فیه: در آن کار دقت نظر ورزید، عاقبت‌اندیشی کرد، تفکر کرد. ۲. «- ه»: در پس او رفت، از او دنباله‌روی کرد.
التَّدَبُّرُ : ۱. مصدر تَدَبَّر و ۲. [تصوَّف]: تصرف قلب با نگرستن در دلایل و آثار وجود حق.
تَدَبَّقَ تَدَبُّقًا (د ب ق) ۱. چسبیده شد یا لزوج و چسبیده بود. ۲. «- الطیْرُ»: پرنده با ماده چسبیده دَبَّقَ شکار شد. «- دَبَّقَ»
التَّدْبِيحُ : ۱. مصدر تَدَبَّح و ۲. [علم بديع]: صنعتی که شاعر یا نویسنده از رنگها نام برد ولی مرادش معانی مجازی و نمادین آنها باشد. مثلاً مراد از سیاه شب و ستم، و از سرخ خون و انقلاب، و از سبز صلح و رفاه باشد. شیوه سمبولیسم.
التَّدْبِيْرُ : ۱. مصدر تَدَبَّر و ۲. حسن سیاست و اداره، تدبیر. ۳. چاره‌اندیشی. ۴. «تدبیر المنزلی»: علم خانه‌داری که از اقسام حکمت عملی است.
تَدَثَّرَ تَدَثُّرًا (د ث ر): ۱. روپوش به تن کرد، جامه پوشید. ۲. «بالذَّئْر»: با پتو یا روپوش خود را پوشاند. ۳. بالمالي: ثروتمند و مالدار شد. ۴. «- الشیء»: بر روی آن چیز برآمد، سوار آن شد، «- فرسه»: سوار اسب خود شد.
تَدَجَّجَ تَدَجُّجًا (د ج ج) فی سلاحه: خود را سراپا در سلاح خویش پوشاند، غرق در سلاح شد.
تَدَجَّنَ تَدَجُّنًا (د ج ن) الحیوانُ: حیوان اهلی و رام شد (المو).
تَدَجَّدَجَ تَدَجُّدَجًا (د ج د ج) اللیلُ: شب تاریک شد.

المسألان: آن دو مسئله با هم تناقض یافتند.
تَدَاوَفَ تَدَاوَفًا (د ف ف) ۱. القومُ: مردم انبوه شدند، ازدحام کردند و از سر و کول هم بالا رفتند. ۲. «- الرجلان»: هر یک از آن دو در صدد قتل دیگری برآمد.
تَدَاوَفَنَ تَدَاوَفَانًا (د ف ن) ۱. القومُ الأسراز: رازها را از یکدیگر پنهان کردند. ۲. «- القومُ»: برخی از آن گروه بعضی دیگر را به هنگام مرگ دفن کردند.
تَدَاوَفِيًا تَدَاوِفِيًا (د ف و) ۱. الشیء: آن چیز را دریافت، خود را به او یا به آن رساند. ۲. «- الجملُ»: شتر خمیده راه رفت.
تَدَاوَقَ تَدَاوَقًا (د ق ق) ۱. القومُ: به دقت حساب یکدیگر را بررسی کردند، دقیقاً حسابرسی کردند. ۲. «- الشخصان»: آن دو در دقت نظر با هم مسابقه دادند.
تَدَاوَكَّ تَدَاوَكًا (د ک ک) القومُ علیه: مردم بر سر او ریختند.
تَدَاوَكَمَ تَدَاوَكَمًا (د ک م) القومُ: یکدیگر را پس راندند و دور کردند.
تَدَاوَلَحَ تَدَاوَلَحًا (د ل ح) الرجلان الشیء: آن دو چیزی را بر چوب نهادند و هر کدام یک سر چوب را گرفتند.
تَدَاوَمَجَ تَدَاوَمَجًا (د م ج) ۱. الشیئان: آن دو چیز در هم ادغام شدند، با هم یکی شدند. ۲. «- القومُ علیه»: جماعت بر ضد او یکدل شدند و هم را یاری دادند. ۳. «- القومُ»: آنان با هم به توافق رسیدند.
تَدَاوَمَلَ تَدَاوَمَلًا (د م ل) القومُ: با هم اشتهی کردند، صلح کردند.
تَدَاوَنَى تَدَاوَنِيًا (د ن و) ۱. القومُ: به هم نزدیک شدند. ۲. ت جماله: شتران او کم و ناتوان شدند.
تَدَاهَى تَدَاهِيًا (د ه ی): خود را زیرک و هشیار نشان داد، تظاهر به هشیاری و زیرکی کرد.
تَدَاوَكَّ تَدَاوَكًا (د و ک): آنان در جنگ یا مصیبت یکدیگر را در تنگنا گذاشتند.
تَدَاوَلَّ تَدَاوَلًا (د و ل) ۱. ت الشیء: آن را دست به دست گرداندند. ۲. «- القومُ فی الأمر»: آنان در مورد آن کار به تبادل نظر پرداختند.

التَّدْرُبُ : ۱. مصدر تَدْرَبُ و ۲. عادت کردن، تمرین کردن، اعتیاد.

تَدْرُجُ تَدْرِجاً (د ر ج) : درجه درجه و آهسته آهسته جلو رفت، اندک اندک به آن یا به او نزدیک شد. ۲. - فی المراتب: درجات را پله پله پشت سر گذاشت، پیشرفت کرد.

تَدْرُسُ تَدْرِساً (د ر س) : ۱. به خواندن آن تظاهر کرد. ۲. جامعه کهنه و مندرس پوشید.

تَدْرُعُ تَدْرِعاً (د ر ع) : ۱. آن را زره خود ساخت. ۲. - الیرغ: زره پوشید. ۳. - به: به آن حصار و پناه گرفت، به آن تحصن جست. ۴. - اللیل: تاریکی شب را زره خود ساخت، در تاریکی شب در آمد.

التَّدْرُنُ : ۱. آلوده شدن به چرک چرب. ۲. [پزشکی]: متوزم و غده دار شدن اندامها، فساد بافت. - الرتوی: نوعی بیماری سل، سل سینه.

تَدْرِي تَدْرِياً (د ر ی) : ۱. الصید: شکار را فریب داد. ۲. - ه: با او مدارا کرد. ۳. - ه: آن را اندک اندک آموخت.

۴. - ت المرأة: آن زن موهای خود را شانه کرد.

التَّدْرَة : ۱. راندن و دور کردن، دفع کردن. «هو ذو تَدْرَة القوم»: او حامی و مدافع آن قوم است. ۲. «هو ذو تَدْرَة»: او کسی است که دشمن را غافلگیر و دفع می کند.

تَدْرُوشُ تَدْرِوشاً (د ر و ش) ف مع: تظاهر به درویشی کرد، درویش نمایی کرد. - دَرُوش:

التَّدْرِيبُ : ۱. مصدر دَرَّبَ و ۲. تمرین و آماده شدن زیر نظر مرتی و معلم.

التَّدْرِيبُ : ۱. مصدر دَرَّبَ و ۲. نوردیدن و پیچاندن بخشی از چیزی بر بخش دیگر آن. ۳. نزدیک گرداندن چیزی اندک اندک. ۴. درجه بندی کردن، تقسیم به درجات.

التَّدْرِيزُ : ۱. مصدر دَرَّزَ و ۲. [تشریح]: درز گرفتن و بخیه زدن زخمها و پارگیها. ۳. درهم رفتن درزهای استخوانهای جمجمه.

التَّدْرِيسُ : ۱. مصدر دَرَّسَ و ۲. درس دادن، دانش آموختن به دیگری.

تَدَجَّى تَدَجَّياً (د ج و) اللیل: شب تاریک شد.

التَّدَجُّيلُ : ۱. مصدر دَجَّلَ و ۲. زرانود کردن. ۲. زرانود کردن برای فریب، مطلا را به جای طلا ارائه دادن، تقلب و دَجَّالی کردن.

التَّدَجِّينُ : ۱. مصدر دَجَّنَ و ۲. اهلی کردن جانور وحشی.

تَدَحَّى تَدَحَّياً (د ح ی) الشیء: آن چیز پهن و گسترده شد.

تَدَحَّرَجَ تَدَحَّرَجاً (ح ر ج): غلتید.

تَدَحَّلَ تَدَحَّلًا (د ح ل): ۱. اندک اندک داخل شد. ۲. - فی الأمر: در آن کار مداخله کرد، پا در میانی کرد. ۳. - به: به زور خود را در کاری داخل کرد. ۴. [سیاست بین المللی]: عدم - مداخله نکردن کشورها در امور داخلی یکدیگر، احترام گذاشتن به حاکمیت داخلی کشورها (المو).

تَدَحَّنَ تَدَحَّنًا (د ح ن) : ۱. الشیء: آن چیز در میان دود فرورفت. ۲. دخانیات مصرف کرد، سیگار کشید.

تَدَحَّدَخَ تَدَحَّدَخًا (د ح د خ): ۱. منقبض و گرفته شد. ۲. - اللیل: تاریکی شب افزوده شد.

التَّدَحِّينُ : ۱. مصدر دَحَّنَ و ۲. فروبردن و کشیدن دود توتون و تنباکو، استعمال دخانیات. ۳. دود دادن بعضی خوراکیها برای جلوگیری از فساد آنها.

التَّدْرَا (د ر أ): نیرومندی، ارجمندی.

التَّدْرَاةُ: نیرومندی، ارجمندی.

تَدْرِيسُ تَدْرِيساً (د ر ب س): با اطمینان به نیروی خود پیش رفت و پیش افتاد.

التَّدْرِجُ ف مع: تَدْرُجُ، قرقاول. یک فردش تَدْرِجَة است.

ج: تَدَارِجُ

التَّدْرِجِيَّاتُ: تیره قرقاولها.

تَدْرَأُ تَدْرِوًا (د ر أ) : ۱. الصیاد: شکارچی برای فریب شکار، خود را از دید حیوان پنهان کرد. کمین کرد. ۲. - علیه: به او دست درازی و ستم کرد.

تَدْرُبُ تَدْرِباً (د ر ب) به و علیه: تمرین و کارآموزی کرد، ماهر شد.



التدريج

تَدَعَى تَدْعِيّاً (د ع و) ت النَّائِحَةُ: زن برای مرده نوحه‌سرایي کرد، شیون و زاری کرد.

تَدْفَأُ تَدْفِوْءاً (د ف أ): ۱. گرمی خواست. ۲. - بالشیء: با آن وسیله خود را گرم کرد. ۳. لباس گرم پوشید، گرم‌کن پوشید.

تَدْفَعُ تَدْفِعاً (د ف ع) السَّيْلُ: سیل خروشان روان شد و امواجش یکدیگر را پیش راند.

تَدْفِقُ تَدْفِيقاً (د ف ق) ۱. الماء: آب ریخته شد، پاشیده شد. ۲. - ت الدَّابَّةُ: چارپا تند رفت.

تَدْفِنُ تَدْفِناً (د ف ن): پنهان شد، نهفته شد.

التَّدْفِينُ: ۱. مص دَقُّ و ۲. اثبات دلیل با دَقَّت و باریک‌بینی. ۳. کاوش و جست‌وجو و باریک‌بینی - الحساب: حسابرسی دقیق، بازبینی دقیق حساب.

تَدَكُّدُكَ تَدَكُّدُكاً (د ک د ک) ت الجِبَالُ: کوهها از هم پاشید و ریز ریز شد و فروریخت.

تَدَكَّلُ تَدَكُّلاً (د ک ل): ۱. عزیز و گرمی شد، برتری یافت. ۲. - علیه: برای او ناز کرد. ۳. - عنه: آهستگی ورزید و از او عقب ماند. ۴. جمع شد و گرد آمد. ۵. - له: برای او فروتنی و تواضع کرد.

تَدَدَّلَ تَدَدُّلاً (د ل د ل) فی مشیه: در رفتن تکان خورد، خرامان رفت. ۲. - الشیء: آن چیز را فروآویخت، آویزان کرد. ۳. - الشیء: آن چیز تکان خورد، پیچ و تاب خورد.

تَدَلَّتْ تَدَلُّتاً (د ل ث): ۱. سرنگون شد، بر روی افتاد. ۲. بی‌پروا خود را به خطر افکند.

تَدَلَّسَ تَدَلُّساً (د ل س): ۱. خود را پنهان کرد. ۲. - الشیء: آن چیز پنهان شد، پوشیده شد. ۳. - العیب: عیب را پنهان کرد، پوشانید. ۴. - الطعام: خوراک را اندک اندک گرفت. ۵. - ت الدَّابَّةُ: ستور اندک علفی چرید.

تَدَلَّفَ تَدَلُّفاً (د ل ف) إليه: آهسته به سوی او رفت، آرام به او نزدیک شد.

تَدَلَّقَ تَدَلُّقاً (د ل ق) الشیء: آن چیز فروریخت، ناگهان سرازیر شد.

التَّدْرِيسِيّ و التَّدْرِيسِيَّة: ۱. منسوب به تدریس. ۲. هیئت تدریسیه: هیئت علمی، گروه مدرّسان دانشگاه یا شورای دبیران و آموزگاران (المو).

التَّدْرِيمُ: ۱. مص دَرَمَ و ۲. - الأطافر: صاف کردن و تراشیدن و گرفتن زواید اطراف ناخنها، مانیکور کردن. ۳. - القدم: صاف کردن و تراشیدن و گرفتن زواید ناخنهای پا، پدیکور (المو).

تَدَسَّسَ تَدَسُّساً (د س س) به إلی أعداءه: با دشمنان نیرنگ به کار برد، حيله جنگی ورزید، دسیسه کرد و کلک زد.

تَدَسَّمُ تَدَسُّماً (د س م): ۱. چربی یا روغن خورد. ۲. غذا بسیار چرب شد. ۳. - ت الثیاب: جامه‌ها چرکین شد. ۴. - الشیء: آن را روغن زد.

تَدَشَّنَ تَدَشُّناً (د ش ن) ۱. الشیء: آن چیز را برداشت، آن را گرفت، آن را پیش از دیگران گرفت. ۲. مؤسسه یا کارخانه و امثال آن افتتاح شد.

التَّدَشُّينُ: ۱. مص دَشَّنَ و ۲. افتتاح و گشایش رسمی یک کارخانه یا مؤسسه یا به آب انداختن کشتی و امثال آن، مراسم افتتاح رسمی.

التَّدَعَّة و التَّدَعَّة (و د ع): آرامش، تن‌آسانی - دَعَّة. **تَدَعَّدَع تَدَعُّدَعاً** (د ع د ع): ۱. مانند پیران لرزان راه رفت. ۲. - ت الجفنة: ظرف پر شد. ۳. - الشیء: آن را پر کرد. (لازم و مستعدی). ۴. - المکیال: پیمانانه جنبانده شد تا مطروف آن بیشتر جای گیرد.

تَدَعَّبَ تَدَعُّباً (د ع ب) علیه: برای او ناز و کرشمه کرد.

تَدَعَّتْ تَدَعُّتاً (د ع ث) الصدر: سینه پرکینه شد اما آن را پنهان داشت، کینه کسی را در دل نهفت.

تَدَعَّرَ تَدَعُّراً (د ع ر): ۱. پست فطرت و ناپاک شد. ۲. خواست پست و پلید باشد. ۳. چهره به گونه‌ای زشت پر لک و پیس شد، یا بود.

تَدَعَّصَ تَدَعُّصاً (د ع ص) اللحم: گوشت به سبب فساد ریز ریز شد.

التَّدْفِئَةُ: ۱. مص دَفَأَ و ۲. - المرکزیه: گرم کردن اماکن با دستگاه حرارت‌زای مرکزی، شوفاژ سانترال.

هیچ کس نیست، احدی نیست.
تَدَمَشَقَ تَدَمَشَقًا (د م ش ق، ساختن فعل از اسم):
 ۱. به شهر دمشق آمد. ۲. به لباس دمشقیان در آمد و راه آنان را در پیش گرفت، دمشقی شد. ۳. خودآرایی کرد و زینت نمود.
تَدَمَلَكَ تَدَمَلُكَ (د م ل ک) ۱. الشیء: آن چیز گرد و صاف شد. ۲. التَّدِي: پستان بر آمد و گرد شد.
تَدَمَجَّ تَدَمَجًّا (د م ج) فی ثیابه: خود را در لباسش پیچید.
تَدَمَّرَ تَدَمَّرًا (د م ر): ۱. ویران شد، خراب شد. ۲. نابود و منهدم شد. ۳. درهم شکست و فروریخت (المو).
تَدَمَّسَ تَدَمَّسًا (د م س): ۱. آلوده شد. ۲. پنهان شد.
تَدَمَّلَ تَدَمَّلًا (د م ل) ت الأرض: زمین باکود دادن به آن نیرو گرفت و حاصلخیز شد، آماده کشت شد.
تَدَمَّنَ تَدَمَّنًا (د م ن) المكان: آنجا پشکل ریخت، آنجا پُر از سرگین بود.
التَّدْمِيرُ: ۱. مصد دَمَّرَ و ۲. هلاک کردن، نابود کردن، ویران و سرتگون کردن.
تَدَنَّا تَدَنُّوًا (د ن أ): ۱. (دینئی) پست و فرومایه شد. ۲. ه: او را به پستی واداشت.
تَدَنَسَ تَدَنَسًا (د ن س) ۱. الثوب: جامه چرکین شد. ۲. الشرف: شرف ننگین و آلوده شد، به زشتی آلوده شد.
تَدَنَّى تَدَنِّيًا (د ن و): اندک اندک نزدیک شد.
التَّدْنِيسُ: ۱. مصد دَنَسَ و ۲. هتک حرمت یا تقدس کسی یا چیزی (المو).
تَدَهَّدَمَ تَدَهَّدَمًا (د ه د م ه د م) البناء: ساختمان فروریخت، ویران و منهدم شد.
تَدَهَّدَه تَدَهَّدَهَا (د ه ه) الحجر: آن سنگ غلتید.
تَدَهَّدِي تَدَهَّدِيًا (د ه د ی) الحجر: آن سنگ غلتید. مانند تَدَهَّدَه است.
تَدَهَّقَن تَدَهَّقْنَا (د ه ق ن) مأخوذ از دهقان فارسی.
 ۱. الرجل: آن مرد دهقان یعنی رئیس روستا شد، مالک و از شمار ارباب شد. ۲. صاحب مال بسیار شد.

تَدَلَّكَ تَدَلُّكَ (د ل ک): ۱. هنگام شست و شو تن خود را مالش داد، به تنش کیسه کشید. ۲. موی بدنش را سترد. ۳. بالطیب: به خودبوی خوش مالید، عطر زد.
تَدَلَّلَ تَدَلُّلًا (د ل ل) ت المرأة: آن زن برای شوهرش عشوه گری کرد، غنچ و دلال آمد. ۲. علیه: بر او گستاخی کرد.
تَدَلَّه تَدَلُّهًا (د ل ه): ۱. سرگشته و حیران شد. ۲. عقل خود را از دست داد.
تَدَلَّى تَدَلِّيًا (د ل و): ۱. فروآویخته شد، معلق گردید. «- الثمر من الشجر»: میوه از درخت آویزان شد. ۲. - فی الهاویة: در سرایشی فروافتاد. ۳. - بالشَّرَّ: در فساد و تباهی فروغلتید و غوطه ور شد. ۴. - من المكان: از آنجا فرود آمد. ۵. خوار شد، حقارت نشان داد. ۶. - له: برای او فروتنی کرد. ۷. خرامید.
التَّدْلِي: ۱. مصد دَلَّى و ۲. [پزشکی]: پایین افتادگی اندامها از محل اصلی خود. «- الرَّجِمُ»: پایین افتادگی زهدان. «- الخَصِيَّةُ أو القولون أو الكبِد أو المعدة»: پایین افتادن بیضه یا روده قولون یا جگر سیاه یا معده (المو).
التَّدْلِيسُ: ۱. مصد دَلَّسَ و ۲. فریب دادن. ۳. [علم حدیث]: پنهان کردن اسناد حدیث. ۴. [قانون]: فریب دادن از روی تقلب و کلاهبرداری. ۵. [کلام]: دلیل تراشی و استناد به احادیث و روایات سست و ضعیف.
التَّدْلِيعُ: ۱. مصد دَلَّعَ ناز و کرشمه کردن، غنچ و دلال نمودن (المو).
التَّدْلِيكُ: ۱. مصد دَلَّكَ و ۲. مشت و مال دادن، مالش دادن عضلات، ماساژ.
التَّدْلِيلُ: ۱. مصد دَلَّ و ۲. غنچ و دلال نمودن، ناز و کرشمه کردن (المو).
تَدَمَّدَمَ تَدَمَّدَمًا (د م د م) الجرح: زخم بهبود یافت، ورم آن فرونشست.
التَّدْمَرِي: ۱. منسوب به شهر تدمر در شام، سوریه. ۲. موش صحرائی، کلاکموش. ۳. «ما فی المكان تَدْمَرِي»:»

التَّدْوِينُ : ۱. مصدَّوَنٌ و ۲. مرتَّب کردن و تنظیم و نوشتن دفاتر اداری. ۳. ثبت کردن و نوشتن، نام‌نویسی. ۴. تدوین کردن کتاب یا رساله و مانند آن، تنظیم دیوان.

تَدَيَّرَ تَدَيَّرًا (د ی ر) المَكَانُ : آنجا را برای خود (دار) خانه و سرای گرفت.

تَدَيَّنَ تَدَيَّنًا (د ی ن) ۱. دَبِنًا : وامی گرفت، قرض کرد. ۲. - بِالْإِسْلَامِ : اسلام را دین خود گرفت، به دین اسلام گروید.

تَدَابَّرَ تَدَابَّرًا (ذ اب) : ۱. مانند (ذُئِب) گرگ شده، گرگی کرد، گرگ صفت شد. ۲. پلید و ناپاک شد، یا بود. ۳. - ت الرِّيحِ : از هر سوی باد وزید. ۴. - الشَّيْءَ : آن چیز را دست به دست گردانید. ۵. - الجَنُّ فَلَانًا : جن فلاتی را ترساند.

تَدَاءَبَ تَدَاءَبًا (ذ اب) ۱. ت الرِّيحِ : باد به جنبش در آمد، وزیدن گرفت. ۲. - ت الرِّيحِ : باد از هر سو به چیزی وزید. ۳. - ه الجَنُّ : جن او را ترساند.

تَدَاءَلَّ تَدَاءَلًّا (ذ آل) : خوار و بی‌مقدار شد.

تَدَابَحَ تَدَابَحًا (ذ ب ح) القَوْمُ : برخی سر بعضی دیگر را بریدند، هم را کشتند.

تَدَاوَعَ تَدَاوَعًا (د ر ع) القَوْمُ الطَّرِيقِ : در پیمودن آن راه با یکدیگر مسابقه دادند، در راهپیمایی با شتاب بر یکدیگر پیشی گرفتند.

تَدَاكَرَ تَدَاكِرًا (ذ ک ر) ۱. القَوْمُ فِي الْأَمْرِ : در آن کار با یکدیگر مذاکره و گفت‌وگو و مشورت کردند. ۲. - القَوْمُ الشَّيْءَ : آن چیز را به یاد یکدیگر آوردند، یکدیگر را یادآور شدند.

التَّدَاكِرُ ج : تَذَكِرَةٌ.

تَدَامَرَ تَدَامَرًا (ذ م ر) ۱. القَوْمُ : آنان یکدیگر را نکوهش کردند. ۲. - القَوْمُ : آنان یکدیگر را به جنگ برانگیختند.

تَدَامَّ تَدَامًّا (ذ م م) القَوْمُ : آنان یکدیگر را نکوهش کردند، مذمت کردند.

تَدَانَبَ تَدَانِبًا (ذ ن ب) : السَّحَابُ : ابرها به دنبال هم

تَدَهَّم تَدَهَّمًا (د ه م) : سیاه رنگ شد.

تَدَهَّنَ تَدَهَّنًا (د ه ن) : خود را با روغن چرب کرد، روغن‌مالی کرد، به روغن آلوده یا آغشته شد.

تَدَهَّى تَدَهْيًا (د ه ی) : (داهی) زیرک و تیزهوش گردید، اندیشه‌اش نیکو و خردمندانه شد، در کارها آگاهی و بصیرت یافت.

تَدَهْوَرَ تَدَهْوَرًا (د ه و ر) : ۱. از بلندی سقوط کرد، پرت شد. ۲. - الرَّمْلُ : توده شن سرازیر شد، ریزش کرد. ۳. - اللَّيْلُ : بیشترین بخش شب گذشت.

التَّدْوِزَةُ : ۱. توده ریگ. ۲. مجلس، جای نشستن دایره‌وار، محفل.

تَدَوَّخَ تَدَوَّخًا (د و ح) : ۱. فراخ شد. ۲. - البَطْنُ : شکم نفخ کرد و از چاقی و بیماری فرو افتاد، آن شکم گنده و فرو افتاده بود.

تَدَوَّرَ تَدَوَّرًا (د و ر) الشَّيْءَ : آن چیز گرد و مَدَوَّرٌ شد.

تَدَوَّقَى تَدَوَّقًا (د و ق) : حماقت کرد.

تَدَوَّمَتِ تَدَوَّمًا (د و م) : ۱. انتظار کشید. ۲. گرد شد.

التَّدَوُّومُ : ۱. مصدَّوَّمٌ و ۲. چرخیدن به دور خود یا به دور محور و مرکز معین، چرخش، گردش چرخ.

تَدَوَّنَ تَدَوَّنًا (د و ن) : ۱. چیزهای کوچک و دون خواست. ۲. بی‌نیازی و ثروت بسیار یافت. ۳. تدوین و تنظیم شد، به ثبت و ضبط درآمد، نوشته شد. ۴. فهرست‌گذاری شد، در سیاهه درج شد (۳ و ۴ المو).

تَدَوَّوَةً تَدَوَّوَةً (د و ه) ۱. الامْرَ : بی‌اندیشه و تأمل بدان کار پرداخت. ۲. - الشَّيْءَ : آن چیز دگرگون شد.

التَّدَوِّيْرُ : ۱. مصدَّوَّرٌ و ۲. [عروض] متصل بودن صدر و عَجَزٌ بیت به کلمه‌ای اضافی. ۳. [علم قرائت] : میانه‌روی بین ترتیل و خذره میان آهستگی و شتاب در قرائت. ۴. - العدد أو الرقم : عدد کسری را عدد صحیح کردن، شماره را سر راست کردن، ژند کردن عدد یا حساب، پول خرد را به حساب نیاوردن. ۵. [مکانیک] ذراع - : دسته محوری، میل‌لنگ (المو ۴، ۵).

التَّدَوِّيْلُ : ۱. مصدَّوَّلٌ و ۲. (ذَوْلِي) یعنی بین‌المللی کردن چیزی.

پراکنده شد، یا موی پریشان و آشفته شد و به روی و گردن ریخت.

تَذَعَّرَ تَذَعَّرًا (ذ ع ر): ترسید، هراسید.

تَذَقَّقَ تَذَقَّقًا: (ذ ق ط) الشیء: آن چیز را اندک اندک گرفت.

التَّدْكَارُ: ۱. مصد ذَكَرَ و ۲. یادآوری. ۳. یادگار، یادگاری.

۴. یادداشت. ۵. برگزاری مراسم بزرگداشت یا یادبود «الموتی»: مجلس یادبود در گذشتگان. ۶. «القدیس»: یکی از اعیاد و مراسم مسیحیان.

التَّدْكَرَةُ: ۱. آنچه موجب به یاد آوردن چیزی یا حاجتی شود. ۲. یادآوری کردن و بیدار ساختن شخص فراموشکار یا غافل. ۳. گواهینامه، جواز، گذرنامه. ۴. بلیت مسافرت. ۵. «هُویة» - نفوس: شناسنامه، کارت شناسایی. ج: تذاکر.

تَذَكَّرَ تَذَكَّرًا (ذ ک ر): ۱. الشیء: آن چیز را به یاد آورد، به خاطر آورد. ۲. «ت المرأة»: آن زن مانند (جنس ذکور) مردان شد، مردصفت بود یا مردگونه شد.

التَّدْكَرُ: ۱. مصد تَذَكَّرَ و ۲. یادآوری دانشهای کسب شده و خبرهای گذشته، به یاد آوردن پس از فراموشی.

التَّدْكَيرُ: ۱. مصد ذَكَرَ و ۲. یادآوری. ۳. توصیه، سفارش و تأکید سفارش. ۴. توصیه، پند. ۵. کلمه‌ای را مدّکر ساختن یا مدّکر بودن کلمه. (در برابر تأنیث).

تَذَلَّلَ تَذَلَّلًا (ذ ل ل): ۱. له: نسبت به او فروتنی نمود. ۲. تواضع کرد.

تَذَلَّتِي تَذَلَّتِيًا (ذ ل ی): فروتنی نمود، کرنش کرد.

تَذَمَّرَ تَذَمَّرًا (ذ م ر): ۱. خود را به سبب چیزی که از دست داد سرزنش کرد و ملامت نمود. ۲. خشمگین شد. ۳. «عليه»: بر او برآشفته و تهدیدش کرد. ۴. «القوم»: آنان یکدیگر را نکوهش کردند. ۵. «القوم»: مردم یکدیگر را به جنگ برانگیختند.

تَذَمَّمٌ تَذَمَّمًا (ذ م م): ۱. شرم کرد، خجالت کشید. ۲. «منه»: از او یا از آن ننگ داشت. ۳. از مذمت و بدگویی و سرزنش دوری گزید. ۴. «له»: به عهد و ذمه او پای بند بود، عهد دوستی را نگاه داشت.

رفتند.

تَذَاوَقٌ تَذَاوَقًا (ذ و ق): ۱. الشیء: آن را چشید. ۲. «القوم الرماح»: آنان نیزها را آزمودند و برداشتند، برگزیدند و برداشتند.

تَذَايَلٌ تَذَايَلًا (ذ ی ل): ت حاله: حالش بدتر شد، به وخامت گرایید.

تَذَابَلٌ تَذَابَلًا (ذ ب ل): ۱. خم شد، خمید. ۲. با ناز و تبختر راه رفت، خرامید. ۳. تمام جامه‌های خود را جز یکی دور افکند.

تَذَبَّدَتِ تَذَبَّدَبًا (ذ ب ذ ب): ۱. الشیء: آن چیز جنبید، تکان خورد، نوسان داشت. ۲. میان دو چیز تردید داشت، از این سو به آن سو رفت.

التَّذَبُّدُ: مصد تَذَبَّدَبَ و ۲. انتقال از مذهبی به مذهب دیگر به قصد سودجویی. ۳. [فیزیک]: ارتعاش، نوسان، حرکت متناوب رفت و برگشتی، حرکت پاندولی. ۴. [فیزیک]: جریان متناوب، بسامدی، فِرکانس.

Frequency(E)

التَّذْرَافُ: مصد ذَرَفَ، اشک‌ریزی.

التَّذْرُجُ ف معد: قرقاول، تذرو - تذرج.

تَذَرَعٌ تَذَرَعًا (ذ ر ع): ۱. بذریعه: به وسیله‌ای متوسل شد، چیزی را وسیله ساخت. ۲. «الشیء»: آن را با ذراع گرفت. ۳. «فی الکلام»: در سخن زیاده‌روی کرد، پرگویی کرد. ۴. «الجمال»: شتر با گامهای بلند و تند رفت. ۵. «ت الماشیة»: ستوران تا ذراع خود در آب رفتند.

التَّذْرُعُ: ۱. مصد تَذَرَعُ و ۲. وسیله جستن، توصل.

تَذَرِيًا تَذَرِيًا (ذ ر ی): ۱. بالشیء: با آن چیز خود را پنهان کرد. ۲. «القطیع»: دسته پزندگان جمع شدند و پشت چیزی پنهان گشتند. ۳. «به»: به او پناه برد، زیر حمایت او رفت. ۴. «المكان المرتفع»: از جایی بلند بالا رفت. ۵. «الحب»: دانه از کاه جدا شد، پاک شد. ۶. «التراب»: خاک برخاست و پراکنده شد.

تَذَعَّدَ تَذَعَّدًا (ذ ع ذ ع): ۱. المال: آن مال پراکنده شد. ۲. «البناءة أو الشعرة»: ساختمان فرو ریخت و

تَرَافَفَ تَرَافُفًا (ر ا ف) القوم: به یکدیگر رأفت و مهربانی کردند.

التَّرَافِقُ ج: تَرْفُوقَةٌ.

التَّرَائِكُ ج: تَرْيَكَةٌ.

تَرَافَى تَرَافِيًا (ر ا ی) ۱. فی المرأة: در آینه نگاه کرد.

۲. له: نزد او آمد تا او را ببیند، از او دیدار کرد، به او توجه کرد. ۳. القوم: آنان به یکدیگر نگاه کردند. ۴. له أن الأمر كئيب وكئيت: بر او آشکار شد و به عیان دید که کار چنین و چنان است. ۵. القوم فی الأمر: آنان در آن کار نگرستند، دقت کردند. ۶. ت الداران: آن دو خانه روبروی هم قرار گرفتند. ۷. الناس الهلال: مردم به زحمت به جای هلال ماه نگاه کردند تا ببینند دیده می‌شود یا نه.

التَّرَابُ ج: تَرْيَبٌ.

التَّرَابُ: ۱. خاک. ۲. زمین خاکی، زمین نرم و هموار، زمین خشک. ج: اُتْرِيَّةٌ و يَزْبَانٌ.

التَّرَابِيَّةُ: ۱. سیمان. ۲. توده خاک.

تَرَابَطٌ تَرَابِطًا (ر ب ط) الماء فی المكان: آب در آنجا گرد آمد و راکد شد.

التَّرَابِطُ: ۱. مص تَرَابِطٌ و ۲. در آمیختن، درهم شدن، مختلط شدن. ۳. الافکار و الخواطر أو المعانی: تبادل و تعاطی افکار یا خاطرات یا معانی و مفاهیم (المو).

تَرَابَلٌ تَرَابِلًا (ر ب ل): عليهم: چون شیر به آنان حمله کرد، شیرانه هجوم کرد.

تَرَاطَبَ تَرَاطِبًا (ر ت ب): ۱. پیاپی آمد. ۲. مرتب و منظم و دنبال هم شد. ۳. سلسله مراتب یافت. (المو).

التَّرَاتِيْرُ (به صیغه جمع): سختیها، کارهای بزرگ و صعب.

التَّرَاتِيْرُ ج: تَرْتُوْرٌ.

التَّرَاثُ (و ر ث) ۱. میراث، مرده ریگ، مرده ری. ۲. مجموعه آداب و آیینها و اعتقادات و عادات و رسوم ملی و علوم و فنون که از نسلهای گذشته رسیده است، میراث فرهنگی، سنن میراثی.

تَذَنَّبَ تَذَنَّبًا (ذ ن ب) ۱. به عمامه خود (ذَنَّب) دنباله گذاشت. ۲. به او نسبت (ذَنَّب) گناه داد و بر او ستم کرد. ۳. الطريق: راه را از انتهایش پیمود.

التَّذْنِيْبُ: ۱. مص ذَنَّبٌ و ۲. دم فرو بردن حشراتی چون ملخ در زمین برای تخم‌گذاری.

التَّذْهِيبُ: ۱. مص ذَهَبٌ و ۲. زرانود کردن، آب طلا دادن.

تَذَوَّقَ تَذَوُّقًا (ذ و ق) الشیء: آن چیز را پیاپی چشید.

تَذَيَّلَ تَذَيُّلًا (ذ ی ل): ۱. الدابة: حیوان دمش را تکان داد. ۲. خرامان و دامن‌کشان راه رفت. ۳. در لباس پوشیدن بی‌شرمی نمود، ادب را مراعات نکرد. ۴. فی الكلام: در سخن گستاخی کرد، یا بی‌ملاحظه و خودمانی سخن گفت.

تَرَوَّدَ تَرَوُّدًا (ر ا د) ۱. الفصن: شاخه جنبید، نرم و خم شد. ۲. ت الحیة: مار در خزیدن برجست. ۳. ت الريح: باد وزیدن گرفت و به چپ و راست گرایید. ۴. فی قیامه: لرزان برخاست. ۵. الفتی: اندام جوان از شادابی و فریبهی تکان خورد، لم لم زد. ۶. الضحی: آفتاب چاشتگاه بالا آمد. ۷. العتق: گردن پیچید.

تَرَوَّسَ تَرَوُّسًا (ر ا س): ۱. رئیس شد. ۲. الجلسة: آن جلسه را اداره کرد، ریاست جلسه یا انجمن را بر عهده گرفت.

تَرَافَ تَرَافًا (ر ا ف) ۱. به: با او به رأفت و مهربانی رفتار کرد، او را نوازش کرد.

تَرَامَ تَرَومًا (ر ا م) ۵۰۱: به او رحم کرد، دلش برای او سوخت، به او مهربانی کرد. ۲. ت الناقة علی و لیدها: ماده شتر به بچه‌اش مهربان شد.

تَرَأى تَرَویًا (ر ا ی) ۱. له: جلو آمد تا او را ببیند. ۲. فی المرأة: در آینه نگرست. ۳. برآیه: به رأی و اندیشه او گرایش یافت، رأی و نظر او را بکار بست.

تَرَابَلٌ تَرَابِلًا (ر ا ب ل) ۱. القوم: آن گروه دزد شدند. ۲. علیه: همچون شیر بر او تاخت.

التَّرَابِجُ ج: تَرْيَبَةٌ.

تَرَادَ تَرَادًا (ر ا د) الضحی: آفتاب چاشتگاه بالا آمد.

– الشخصان البيع: آن دو به فسخ معامله راضی شدند.
تَوَاعَجَ تَوَاعِجاً (ر د ع) القوم: مانع و رادع یکدیگر شدند، یکدیگر را بازداشتند.

تَوَادَفَ تَوَادِفاً (ر د ف) ۱. الرجلان: آن دو دنبال هم رفتند. ۲. الشخصان: آن دو یکدیگر را یاری کردند. ۳. الزاكبان: آن دو پشت یکدیگر سوار شدند، دو پشته یا دو تَرکه سوار چیزی شدند. ۴. ت الكلمتان: آن دو کلمه مترادف و هم معنی بودند. ۵. الرجلان هر یک از آن دو مرد دیگری را با زنی از اهل خود تزویج کرد.

التَّوَادَفُ ۱. مصد تَوَادَفَ و ۲. هم معنی بودن دو یا چند کلمه، وحدت معنی با تفاوت لفظ.

التَّوَارِثَةُ: ۱. مصد تَرَّثَ و ۲. چاقی، فربهی، ۳. (در حیوان): پرواری. ۴. پرگوش شدن بدن. ۵. ضخیم و پُر شدن استخوان.

التَّوَارِثَةُ وَ التَّوَارِثَةُ ج: تَرَّثَ.

التَّوَارِثُ: مرگ ناگهانی، مرگ مفاجاة، سکتة.

تَوَارَثَ تَوَارِثاً (ر ز ح) ت حاله: حال او بد شد، نزار و بدحال شد.

تَوَارَثَ تَوَارِثاً (ر ز ن) الجبلان و غیرهما: آن دو کوه یا جز آن دو با هم برابر شدند، مقابل هم بودند.

التَّوَارِثُ ج: تَرَّثَ.

التَّوَارِثَةُ: سپر سازی.

التَّوَارِثَةُ مَع: اتخاد انحصاری چند شرکت، تمرکز چند شرکت تولیدی در شرکتی واحد (المو). Trust (E) تَوَارِثُ تَوَارِثاً (ر س س) القوم الخبز: آن خیر را به آگاهی یکدیگر رساندند.

تَوَارِثَ تَوَارِثاً (ر س ل) القوم: با یکدیگر پیک یا سفیر یا نامه رد و بدل کردند، پیام یا نامه فرستادند.

تَوَارِثَ تَوَارِثاً (ر ش ق) ۱. القوم: به یکدیگر چیزی پرتاب کردند، یکدیگر را سنگباران کردند، به یکدیگر رگبار بستند. ۲. تراشقوا بالسننهم: به یکدیگر زخم زبان زدند.

تَوَارِثَ تَوَارِثاً (ر ص د) الشخصان: آن دو مراقب

تَوَاعَجَ تَوَاعِجاً (ر ج ز) الشعراء: شاعران با یکدیگر به رجزخوانی پرداختند، در شعر مفاخره کردند.

تَوَاعَجَ تَوَاعِجاً (ر ج ع) ۱. به عقب برگشت. ۲. – القوم: آنان به جای خود بازگشتند. ۳. – الجيش: لشکر عقب نشینی کرد. ۴. – القوم الكلام بينهم: میان خود سخنان را رد و بدل کردند، به نوبت گفتند و شنیدند.

التَّوَاعِجُ: ۱. مصد تَوَاعَجَ و ۲. برگشتن و منصرف شدن. ۳. اندک اندک به عقب برگشتن، عقب نشینی گام به گام از مواضع خود. ۴. بازگشتن و انصراف از رأی پس از پافشاری در آن.

تَوَاعَجَ تَوَاعِجاً (ر ج م) ۱. القوم بالحجارة: یکدیگر را با سنگ زدند، به یکدیگر سنگ پرانی کردند. ۲. – القوم بالكلام: یکدیگر را دشنام دادند، یکدیگر را به باد ناسزا گرفتند و دشنام رد و بدل کردند.

التَّوَاعِجُ ج: تَوَاعَجَ.

التَّوَاعِجُ وَ التَّوَاعِجَةُ ج: تَوَاعَجَ وَ تَوَاعِجاً.

التَّوَاعِجَةُ مَع (با سکون اول): تراژدی، مصیبت، فاجعه، رویداد یا نمایشنامه غم انگیز (المو).

التَّوَاعِجَةُ (به صیغه جمع): کرفس.

تَوَاعَجَ تَوَاعِجاً (ر ح ب) الشیء: آن چیز فراخ شد، وسعت یافت.

تَوَاعَجَ تَوَاعِجاً (ر ح م) القوم: به یکدیگر مهربانی کردند، بر هم دل سوزاندند.

التَّوَاعِجُ مَع (با سکون اول): بیماری تراخیم چشم.

تَوَاعَجَ تَوَاعِجاً (ر خ و) ۱. عته: از او دور شد. ۲. تأخیر کرد، دیر کرد. ۳. آهستگی و کندی کرد، سستی نمود. ۴. – ت السماء: آسمان دیر بارید، باران دیر هنگام بارید. ۵. – الفرس: اسب در تاخت سستی کرد.

تَوَادَ تَوَادِواً (ر د ا) القوم: به یکدیگر کمک کردند.

تَوَادَ تَوَاداً (ر د د): ۱. برگشت. ۲. – فی الجواب: در پاسخگویی زبانش دچار لغزش و لکنت شد، به یتیه پته افتاد. ۳. – الماء: آب به مانعی برخورد و بازگشت. ۴.



تَوَاعِجُ

یکدیگر بودند، در کمین هم نشستند.
تَرَاضٌ تَرَاضًا (ر ص ص) ۱. ت الاشياء: آن چیزها به هم چسبیدند. ۲. القوم: مردم در جنگ یا اجتماع به هم پیوستند، یک پارچه شدند.
التَّرَاضُ [پزشکی]: التيام زخم، به هم چسبیدن جای بریدگی و جزاحی (المو).
تَرَاضَفَ تَرَاضِفًا (ر ص ف) ۱. ت الحجازة و غيرها: سنگها و جز آنها با نظم به یکدیگر پیوسته و چسبیده شدند. ۲. القوم فی الصف: آن گروه در میان صف نزدیک یکدیگر ایستادند و به هم پیوستند.
تَرَاضَحَ تَرَاضِحًا (ر ض ح) القوم بالسهم و نحوها: تیر و جز آن به یکدیگر پرتاب کردند.
تَرَاضِخَ تَرَاضِخًا (ر ض خ) القوم بالسهم: به یکدیگر تیراندازی کردند.
تَرَاضَى تَرَاضِيًا (ر ض و) ۱. القوم الشيء: آن چیز را پذیرفتند، بدان بسنده کردند. ۲. الشخصان: آن دو از یکدیگر خشنود شدند، به توافق رسیدند.
التَّرَاضِي: ۱. مصر تَرَاضِي و ۲. چیزی را به اختیار پذیرفتن. ۳. خشنودی.
تَرَاطَنَ تَرَاطِنًا (ر ط ن) القوم فی ما بينهم: آن گروه میان خود به زبان غیر عربی سخن گفتند.
التَّرَاعِيْبُ ج: تَرَاعِيْبَةٌ.
تَرَاعَبَ تَرَاعِبًا (ر غ ب) ۱. الشيء: آن چیز فراخ شد، گشاد شد. ۲. الناس فی الخیر: مردم به نیکی رغبت کردند.
تَرَاوَأَ تَرَاوَأًا (ر ف أ) ۱. القوم: با یکدیگر موافقت کردند. ۲. القوم: به یکدیگر یاری کردند، به یاری هم برخاستند.
تَرَاوَدَ تَرَاوَدًا (ر ف د) القوم: یکدیگر را یاری کردند، تعاون و تعاضد کردند.
تَرَاوَصَ تَرَاوَصًا (ر ف ص) القوم الماء: آب را به نوبت برداشتند.
تَرَاوَعَ تَرَاوَعًا (ر ف ع) ۱. المتخاصمان إلى القاضي: دو طرف دعوی داوری نزد قاضی بردند. ۲. المحامی

عن المتهَم: وکیل از متهم دفاع کرد، اتهام را از او رفع کرد و برداشت. ۳. الشخصان: آن دو یکدیگر را بلند کردند، هر یک دیگری یا مقام دیگری را بالا برد. ۴. المبتدا و الخبر: مبتدا و خبر یکدیگر را مرفوع ساختند.
التَّرَافِعُ: ۱. مصر تَرَفَعَ و ۲. دادخواهی.
تَرَفَّى تَرَفِيًا (ر ف و) القوم علی الأمر: بر آن کار توافق کردند، همکاری و همراهی کردند.
التَّرَاقُ: صدفی دریایی از نرم تنان که به صخرهها می چسبد.
تَرَاقَبَ تَرَاقِبًا (ر ق ب) الشخصان: آن دو مراقب یکدیگر شدند، یکدیگر را پایبندند.
تَرَاقَدَ تَرَاقَدًا (ر ق د): ۱. خود را به خواب زد. ۲. القوم علیه: آنان برضد او یکدیگر را یاری کردند.
تَرَاقَصَ تَرَاقَصًا (ر ق ص): با یکدیگر رقصيدند (المو).
تَرَاقَى تَرَاقَا (ر ق ق): به پایان رسید.
تَرَاقَى تَرَاقِيًا (ر ق ی) ۱. بالا رفت، ترقی کرد. ۲. امره إلى الفساد: کارش به تباهی کشید، به فساد انجامید.
التَّرَاقِي و تَرَاقِي ج: تَرَقُّوَةٌ.
تَرَاكَبَ تَرَاكَبًا (ر ک ب) الشخصان: دست بکش، ترک کن.
تَرَاكَبَ تَرَاكَبًا (ر ک ب) الشيء: آن چیز بر روی هم افتاد و انبوه و انباشته شد.
التَّرَاكَبُ مع (با سکون أول): تراکتور، ماشین کشاورزی معروف که کار اصلی آن شخم کردن و شیار دادن زمین است ولی با تعویض و افزودن ابزارهایی چندین کار کشاورزی را انجام می دهد (المو).
تَرَاكَدَ تَرَاكَدًا (ر ک د) ت ریحهم: بادشان باز ایستاد (کتابه از زوال دولت گروهی است).
تَرَاكَسَ تَرَاكَسًا (ر ک س) الشيء: آن چیز انبوه و متراکم شد، انباشته شد.
تَرَاكَضَ تَرَاكَضًا (ر ک ض) القوم: با هم دویندند.
تَرَاكَلَّ تَرَاكَلًا (ر ک ل) القوم: به هم لگد زدند، لگد پرانی کردند.

نوبت انجام دادند. ۲. ت الایام: روزها پیاپی آمدند و سپری شدند.

تَرَاوَضَ تَرَاوَضاً (ر و ض) الشَّخْصَانِ البِضَاعَةَ أَوْ فِيهَا: آن دو بر سر آن کالا کشمکش داشتند، چانه زدند.

تَرَاوَعُ تَرَاوَعاً (ر و غ) ۱. الشَّخْصَانِ: آن دو یکدیگر را فریب دادند. ۲. الشَّخْصَانِ: با یکدیگر کشتی گرفتند.

التَّرَاوِيجُ ۱. ج: تَرَوِيجَةٌ. ۲. (به صیغه جمع): نمازی از ستهای مؤکد که در شبهای ماه رمضان خوانند و نمازگزار پس از هر چهار رکعت که یک ترویج است لختی استراحت می‌کند. مجموع ترویج بیست و یک رکعت است.

تَرَبُّبٌ تَرَبُّباً الشَّيْءُ: روی آن چیز خاک ریخت.

تَرَبَّبَ تَرَبَّباً ۱. روی کسی یا چیزی خاک نشست، خاک آلوده شد. ۲. المَكَانُ: آنجا پر خاک شد. ۳. تَرَبَّبَ تَرَبَّباً: باد خاک بلند کرد.

تَرَبَّبَ تَرَبَّباً وَ مَثَرَباً وَ مَثَرَبَةً: فقیر و بی چیز شد، خاکسترنشین شد. ۲. «تَرَبَّبْتُ يَدَاهُ»: نفرین است، خاک به دستش باد، خیر به او نرساد. ۳. «جَبْتِنَكَ»: دعاست، پیشانیت خاک آلود باد، بسیار سجده‌گزار شوی و بدان سبب رستگار گردی. ۴. «نَحْرَهُ»: گلویش خاکی شد، به شهادت رسید.

التَّرْبَابُ ۱. ج: تَرَبَّةٌ (نوعی رُستنی). ۲. فقیر، نادار. ۳. جای پر خاک. ۴. «لَحْمٌ»: گوشت خاک آلود. ۵. «رِيحٌ تَرَبَّةٌ» باد خاک برانگیز.

التَّرْبَابُ ۱. مصدر تَرَبَّبَ. ۲. فقیر، درویش، نادار. ۳. خاک. التَّرْبَابُ: همسال، همزاد، همسین (این کلمه بیشتر برای مؤنث بکار می‌رود) «لَيْلَى تَرَبَّبَ زَيْنَبُ»: لیلی همسال زینب است. ۲. همال، قرین. ج: أَتْرَابٌ (برای مذکر و مؤنث).

التَّرْبَابُ ج: تَرَبَّةٌ.

التَّرْبَابُ ۱. خاک. ۲. «تَرَبَّأَ لَهُ» نفرین است، خاک برای او، مرگ بر او.

التَّرْبَابُ ۱. خاک. ۲. زمین.

التَّرْبَابُ: خاک. مانند تَرَبَّأَ است.

تَرَاكَمَ تَرَاكَمًا (ر ک م) ۱. الشَّيْءُ: آن چیز روی هم جمع شد، انبوه و متراکم شد. ۲. لَحْمَهُ: پرگوشت و فریه شد.

التَّرَاكُمُ: ۱. مصدر تَرَاكَمَ و ۲. [پزشکی]: پدید آمدن زائده‌های گوشتی در اندامها (المو).

التَّرَامُ مع: تراموای، اتوبوس یا قطار برقی درون شهری.

تَرَامَحَ تَرَامِحًا (ر م ح) القَوْمُ: به یکدیگر نیزه زدند.

تَرَامَزَ تَرَامِزًا (ر م ز) القَوْمُ: به یکدیگر ایما و اشاره کردند، با رمز و اشاره سخن گفتند.

التَّرَامِيزُ: شتر قوی.

التَّرَامِيسُ ج: تَرَمِيسَةٌ.

التَّرَامِيسُ دخیل مع: اتوبوس یا قطار برقی درون شهری، تراموای.

تَرَامَى تَرَامِيًا (ر م ی) ۱. القَوْمُ: به یکدیگر تیراندازی کردند. ۲. «أَمْرَهُ إِلَى كَذَا»: کارش به آنجا کشید. ۳. ت به البلاد: شهرها او را از خود راندند، از شهرها رانده شد. ۴. «إِلَيْهِ الْخَبْرُ»: آن خبر به او رسید. ۵. الشَّيْءُ: آن چیز پشت سرهم آمد. ۶. «السَّحَابُ»: ابرها به هم پیوست.

التَّرَامِيسِيْنُ دخیل مع: داروی ضد التهاب، ترامایسین.

التَّرَانِيزُ شُور مع (با سکون اَوَّل): ترانزیستور (المو).

التَّرَانِيزِيْت مع (با سکون اَوَّل): ترانزیت، مسافر یا کالای عبوری که بین مبدا و مقصد از کشوری ثالث عبور می‌کند، عبوری (المو).

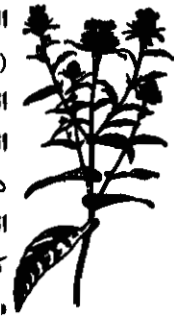
تَرَانِي تَرَانِيًا (ر ن و) عنه: از او غفلت کرد.

تَرَاهَضَ تَرَاهِضًا (ر ه ص) ت الصَّخُورُ: صخره سنگها روی هم قرار گرفتند و به هم چسبیدند.

تَرَاهَنَ تَرَاهِنًا (ر ه ن) القَوْمُ: با یکدیگر گرو بستند، شرطبندی کردند.

تَرَاهَى تَرَاهِيًا (ر ه و) القَوْمُ: با یکدیگر به آرامش و مهربانی رفتار کردند.

تَرَاوَحَ تَرَاوِحًا (ر و ح) ۱. الرجلان: آن دو کار را به



فرهنگ

التزیاس : ۱ شیر بیشه. ۲ سگ گزنده ← دزیاس. (المو).

التزیاض : گل گلجره، گل کافشه، غَضْر.

التزیامان ف مع : گیاهی از تیره گل سرخیان که نام دیگرش در عربی غافت است، غافت.

التزیان ۱ ج : تراب. ۲ مع : متّه جزّاحی برای سوراخ کردن کاسه سر. نامهای دیگرش «مِثْقَب القحف» و «مِجْجاج» است.

تَوْبُتٌ تَوْبُتاً (ر ب ب) ۱ القوم : جمع شدند، گرد آمدند. ۲ الولد : کودک را پرورش داد و تربیت کرد تا به سن رشد رسید. ۳ الشیء : خود را (زَب) صاحب آن چیز دانست، ادعای مالکیت آن را کرد.

تَوْبَتْ تَوْبُتاً (ر ب ت) : درنگ کرد، آهستگی ورزید، شتاب نداشت.

تَوْبِخٌ تَوْبِخاً الرجل : ۱ طلب ربح کرد، سود خواست، در جست و جوی سود بود. ۲ سرگشته و متحیر ماند.

تَوْبِخٌ تَوْبِخاً (ر ب خ) الرجل : آن مرد سست و بی حال شد. «ف فی مشیه» : در رفتن سست و کند شد.

تَوْبَدٌ تَوْبِداً (ر ب د) ۱ اللون : رنگ عوض شد. ۲ ت السماء : آسمان ابر آلوده شد. ۳ اخم کرد، ترشروی شد. ۴ الضرع : روی پستان خالهای سیاه و سفید پدید آمد یا وجود داشت.

تَوْبَصٌ تَوْبِصاً (ر ب ص) : ۱ منتظر شد، انتظار داشت. ۲ به : برای او حادثه‌ای نیک یا بد را انتظار داشت.

۳ به : منتظر فرصت بود تا به او آسیبی برساند. ۴ «ف فی موضعه» : در جای خود ماند، ماندگار شد. ۵ «عن الشیء» : از آن چیز دست کشید، خودداری کرد. ۶ «بالبضاعة الغلاة» : آن کالا را احتکار کرد و نفروخت تا گرانتر شود.

تَوْبِضٌ تَوْبِضاً (ر ب ض) بالمکان : در آنجا ماند و از آنجا تکان نخورد.

تَوْبِعٌ تَوْبِعاً (ر ب ع) ۱ فی مجلسه : چهار زانو نشست. ۲ «الماشیه» : ستور علفی بهاره خورد. ۳ «المکان أو به» : بهار را در آنجا گذارند. ۴ «الحجز :

سنگ را برداشت. ۵ «به الامر» : آن کار برای او درست شد.

تَوْبِقٌ تَوْبِقاً (ر ب ق) ه : آن را آویخت، آویزان کرد.

تَوْبُلٌ تَوْبِلاً (ر ب ل) ۱ گیاه ریل (بومادران) خورد. ۲ «الحيوان» : حیوان گیاه ریل چرید. ۳ «ت الأرض» : آن زمین گیاه ریل بسیار رویاند. ۴ به جست و جوی گیاه ریل رفت. ۵ «الجسم» : اندام ستبر شد، یا ستبر و درشت بود. ۶ پرگوشت شد. ۷ «الأرض» : زمین خشک با باران پاییزی دوباره سبز شد. ۸ شکار کرد.

تَوْبَى تَوْبِياً (ر ب و) ۱ الولد : کودک را پرورد و تربیت کرد. ۲ «الولد» : به کودک غذا داد. ۳ «الولد» : کودک را علم آموخت و با فرهنگ بار آورد. ۴ «الولد» : کودک پرورش یافت و علم آموخت و آراسته و با تربیت شد. ۵ «الولد» : کودک غذا خورد و پرورش جسمی یافت.

التَّوْبَةُ : ۱ سرانگشت. ج : تریات. ۲ نوعی زُستنی. ج تَرَب. ۳ خاک. ۴ پهنه روی زمین. ۵ گور، آرامگاه.

التَّوْبَةُ : کم خردی، کم هوشی و کم ذکاوتی. **التَّوْبَةُ** : ۱ خاک. ۲ مقبره، آرامگاه. ۳ قبر، گور. ۴ «الأرض» : روی زمین. ج : تَرَب. ۵ «کیهان شناسی» : مؤخر توأمین که منزلی از جوزا باشد.

التَّوْبِنِینِ وَ التَّوْبِنِیَّةِ مع : ماده‌ای روغنی که از درختان سوزنی برگ گرفته می‌شود، سفز، قندرون، صمغ کاج، ترپانتین. (المو). **Turpentine (E)**

التَّوْبِیَّةُ : ۱ مص زئی. و ۲ «علم» : علم آموزش و پرورش که به پروردن نیروهای طبیعی و عقلی و هنری فرزندان می‌پردازد.

التَّوْبِیَّةُ یو مع : میز کوچک، میز چای خوری ← طَرَبِیَّةٌ وَ طَرَبِیَّةٌ. (المو).

التَّوْبِیْعُ : ۱ مص رَّبَع و ۲ [ریاضیات] : ضرب کردن عددی در همان عدد، مجذور کردن. ۳ [ریاضیات] : «الدائرة» : ساختن مرتعی به مساحتی برابر با مساحت دایره‌ای معین. ۴ «کیهان شناسی» : تقسیم چهار

التَّوْتِيْبِي مَنْسُوبٌ بِه تَرْتِيْبٌ : ۱. مَنْظَمٌ، مَرْتَبٌ. ۲. «العدد -» : عددی که مرتبه را معین کند مانند الاوّل، الثّانی، الثّالث : یکم و دوّم، سوّم. عدد تَرْتِيْبِي.

التَّوْتِيْلُ : ۱. مَصْرُوعٌ زَتْلٌ و ۲. قِرَاءَتٌ و خواندن چیزی به آهستگی و آرامی چون ترتیل قرآن. ۳. قِرَاءَتٌ نَمَازٌ بِا تَجْوِيْدٌ یعنی ادای مخارج حروف به آرامی و شمردهگی. ۴. چیزی را با آوای خوش خواندن، ترانه خوانی. ۵. در خواندن صدا را آهسته کردن.

التَّوْتِيْلَةُ (در مسیحیت) : بخشی از نماز خاص مسیحیان که سرودگونه و آهنگین خوانده می‌شود، تَرْنِيْمَةٌ.

تَوْتِيًّا (ر ت و) : برای میت مرتبه خواند و نوحه سرایی کرد، بر او گریست و او را ستود.

تَرْجَأٌ : پنهان شد، پوشیده شد.

التَّزْجَافُ : پریشانی، اضطراب.

تَرْجَبٌ تَرْجَبًا (ر ج ب) : ۱. هراسان شد، ترسید. ۲. ه : او را ترساند (لازم و متعدی). ۳. ه : او را بزرگ شمرد.

تَرْجَعٌ تَرْجَعًا (ر ج ع) : ۱. الشیءُ : آن چیز تکان خورد، جنبید. ۲. ت به الأَرْجُوحَةُ : تاب او را از این سو به آن سو برد، او را نوسان داد. ۳. الرأى عنده : آن رأی و فکر بر افکار دیگر او غالب آمد، رجحان یافت.

تَرْجَزٌ تَرْجَزًا (ر ج ز) : ۱. در بحر رَجَزٌ شعر گفت. ۲. الرعدُ : رعد غَزِيْدٌ، صدای رعد پی در پی شنیده شد. ۳. السحابُ : ابر از سنگینی و پرآبی آهسته حرکت کرد. تَرْجَعٌ تَرْجَعًا (ر ج ع) : ۱. فی المصيبة : در مصیبت مرگ «أنا لله و إنا إليه راجعون» گفت. ۲. فی صدره کذا : آن فکر در دل او آمد و شد کرد، دو دل شد. ۳. الجمَلُ : شتر را فروخت و به بهای آن شتری دیگرش همانندش خرید.

تَرْجَفٌ تَرْجَفًا (ر ج ف) : سخت جنبید، سخت لرزید. تَرْجَلٌ تَرْجَلًا (ر ج ل) : ۱. الفارسُ : سوار از اسب پیاده شد و پیاده رفت. ۲. فلانٌ : فلانی پیاده راه رفت. ۳. ت المرأةُ : آن زن مردانه بود، صفت و خوی مردان

بخشی منطقه البروج.

التَّوْبِيْعَةُ [مکانیک] : کوبلینگ، ابزار جفت کننده محور متحرک دینام به محور تلمبه یا پمپ. (المو).

التَّوْبِيْعِيُّ : ۱. هر شکل چهارگوش و مربع. ۲. [ریاضیات] «الجذر -» : جذر یا ریشه دوّم عدد.

التَّوْبِيْقُ : ریسمانی که ستوران را به آن بندند.

التَّوْبِيْنُ و التَّوْبِيْنَةُ مع : توریب (المو). ه عَنَفَةٌ، دولاب.

التَّوْتَبُ : ثابت، پابرجا. ۲. همیشگی، ابدی. ۳. خاک. ۴. همگی، تمامی «جاء القومُ ترتبًا» : آنان همگی آمدند. ۵. بنده.

التَّوْتَبُ : ۱. پابرجا، ثابت. ۲. خاک. ۳. همگی، تمامی. ۴. همیشگی، ابدی.

التَّوْتَبَةُ : راه گونه‌ای که بتوان از آن گذشت، کوره راه. تَوْتَبٌ تَوْتَبًا (ر ت ب) : ۱. الشیءُ : آن چیز ثابت و بی حرکت بود، یا شد. ۲. الشیءُ : آن چیز محکم و پابرجا ماند. ۳. «يَتَوْتَبُ عليه كذا» : بر آن چنین مترتب می‌شود، نتیجه آن چنین است.

تَوْتَلٌ تَوْتَلًا فی کلامه : شمرده و آرام سخن گفت.

تَوْتَمٌ تَوْتَمًا (ر ت م) (رستمه) نخی برای یادآوری چیزی به انگشت بست.

التَّوْتَرُ : پولک و مونجوق و دیگر چیزها که لباس را با آن زینت دهند. (المو).

تَوْتَرٌ تَوْتَرًا : ۱. پرحرفی کرد، وزاجی کرد. ۲. ه : دودست او را گرفت و محکم تکان داد. ۳. سست شد و یا شل حرف زد. ۴. السكرانُ : آن مرد مست را جنباند و حرکت داد و دهانش را بویید تا بداند چه نوشیده است.

التَّوْتَرَةُ : ۱. مَصْرُوعٌ تَوْتَرٌ و ۲. سستی تن. ۳. شل حرف زدن.

التَّوْتَمُ و التَّوْتَمُ «شُرُّ تَوْتَمٍ» : شزی دائمی و همیشگی. التَّوْتُوْرُ : پلیس، پاسبان. ج : تَرايِبر.

التَّوْتِيْبُ : ۱. مَصْرُوعٌ رَتَبٌ و ۲. روان کردن امور به دنبال هم، پشت سرهم قرار دادن چیزها.

- داشت. ۴. نه‌هاژ: روز بالا آمد. ۵. الشیء: آن چیز را زیر پا گذاشت. ۶. البئر أو فی البئر: پای برکناره چاه نهاد و بی طناب پایین رفت. ۷. شعزه: موی خود را صاف و شانه کرد و فروآویخت.
- التَّرْجُلُ**: ۱. مصص تَرْجَلٌ و ۲. زیاده روی در شانه کردن و روغن زدن به موی در هر روز.
- تَرْجَى تَرْجِياً** (ر ج و) الشیء: بدان چیز امیدوار شد، آرزوی آن چیز کرد، انتظارش را کشید.
- التَّرْجِي**: ۱. مصص تَرْجِي، امید داشتن، امیدوار بودن و ۲. [نحو]: یکی از اقسام طلب و خواست است برخلاف تمنی که فقط در مورد ممکنات بکار می‌رود و یکی از ادات آن «لعل»: کاشکی، ای کاش است.
- تَرْجُوجَ تَرْجُوجاً** (ر ج و) ر ج: ۱. جنبید و لرزید. ۲. پریشان و مضطرب شد. ۳. نوسان داشت.
- تَرْجَمَ تَرْجَمَةً** ۱. الکلام او عنه: سخن را از زبانی به زبانی دیگر برگرداند، ترجمه کرد. ۲. الکلام: آن سخن را تفسیر کرد، توضیح داد. ۳. له: تاریخچه زندگانی و شرح حال او را نوشت. ۴. عنه: کار او را روشن کرد. ۵. تَرْجَمَ الکلام، مج: سخن درهم آمیخت، نامفهوم شد.
- التَّرْجَمَانُ وَ التَّرْجَمَانُ**: ۱. مترجم. ۲. شارح، مفسر. ج: تَرَجِمَ وَ تَرَجِمَةً.
- التَّرْجَمَةُ**: مصص تَرْجَمَ و ۲. حیاة إنسان: شرح حال، تاریخچه زندگانی، بیوگرافی. ۳. برگرداندن سخنی از زبانی به زبانی دیگر. ۴. الکتاب: سرآغاز کتاب. ۵. شرح و تفسیر. ۶. ذاتیة: نگاشتن شرح حال خود، اتوبیوگرافی. ج: تَرَجِمَ.
- التَّرْجِيعُ**: ۱. مصص رَجَعَ و ۲. الصّدی: بازگشت آوا، پژواک، انعکاس صوت (المو).
- التَّرْجِيلُ**: ۱. مصص رَجَلٌ و ۲. سفیدی در یکی از دوپای ستور.
- تَرَجَّ تَرَجاً**: ۱. غمگین شد. ۲. کم فایده شد.
- التَّرَّحُ**: ۱. مصص تَرَّحَ و ۲. اندوه. ۳. بی چیزی. ۴. نیستی، مرگ.
- التَّرْحُ**: ۱. بسیار غمگین. ۲. کم فایده.
- التَّرْحَابُ**: ۱. دعای خیر و نیک. ۲. مرحبا گفتن، «خوش آمدی» گفتن. ۳. گشاده رویی، اظهار خوشوقتی از دیدار کسی.
- التَّرْحَالُ**: ۱. مصص رَحَلَ و ۲. کوچ کردن، بسیار به سفر رفتن.
- تَرَحَّلَ تَرَحُّلاً** (ر ح ل) القوم عن المكان: از آنجا کوچ کردند. ۲. الدابة: برستور سوار شد. ۳. به وی بدی رساند.
- تَرَحَّمَ تَرَحُّماً** (ر ح م) ۱. علیه: به او رحم کرد، بر او دلسوزی کرد. ۲. علیه: برای او از خدا آمرزش و رحمت خواست، گفت «رحمه الله»: خدایش رحمت کند.
- تَرَحَّى تَرَحُّياً** (ر ح و) الحیة: مار به خود پیچید و حلقه زد، چنبره زد.
- تَرَحَّوْخَ تَرَحُّوْخاً** (ر ح و) الفرس: اسب پاهایش را از هم گشود تا پیشاپش ریزد.
- التَّرْحِيلُ**: ۱. مصص رَحَّلَ و ۲. الحسابات: انتقال حسابها از ستونی یا صفحه‌ای به ستون و صفحه دیگر (المو).
- تَرَوَّحَ تَرَوَّحاً** الجلد: پوست را کمی شکافت، نشتر زد.
- تَرَوَّضَ تَرَوَّضاً** (ر ح ص) ۱. فی الشیء: در آن چیز سهل و آسان گرفت. ۲. اجازه یافت، رخصت یافت. ۳. فی الأمر: در آن کار به کسی اجازه داده شد. ۴. فی حقّه: حق خود را تا آنجا که می‌توانست گرفت.
- التَّرَّخُومُ**: کرکس نر.
- التَّرَّخِيمُ**: ۱. مصص رَخِمَ و ۲. [نحو]: حذف یک یا چند حرف از آخر اسم برای تخفیف مانند: «یاصاح» که در اصل «یاصاحبی»: ای دوست من! بوده است و «أفاطم» که در اصل «أفاطمه» بوده است. ۳. سنگفرش کردن یا ساختن بنا با سنگ «رخام» مرمر.
- التَّرْدَادُ**: مصص رَدَّ و ۲. تکرار، آمد و شد بسیار. ۳. تردید، دودلی.
- تَرَدَّبَ تَرَدُّباً** (ر د ب) ۱. علیه: نسبت به او توجه و

مهربانی نمود. ۲- ه أو به: با او به نرمی رفتار کرد.
تَوَدَّدَ تَوَدُّدًا: ۱- مطاوعه زد است، إلى المكان: بدانجا رفت و آمد کرد. ۲- ه فی الأمر: در گفتن کار دودلی کرد، ثبات نداشت، حیرت کرد. ۳- ه فی الکلام: در گفتن زبانش گرفت، لکننت داشت. ۴- ه الشیء: آن چیز تکرار شد، پیاپی پیش آمد. ۵- ه الصوت: صدا بازگشت، پژواک داد، انعکاس یافت.
التَّوَدُّدُ: ۱- مص تَوَدَّدَ و ۲- [فیزیک]: انعکاس صدا، پژواک. ۳- [فیزیک]: بسامدی، فِرکانس. - بعیءه أو منخفِض أو - عال أو - فوق العالی: فِرکانس پایین یا بالا یا فراتر از بالا (المو).
تَوَدَّسَ تَوَدُّسًا: (ر د س) من مکانه: از جای خود فروافتاد، افتاد.
تَوَدَّعَ تَوَدُّعًا (ر د ع) بالطیب: به خود عطر زد.
تَوَدَّفَ تَوَدُّفًا (ر د ف) ه: پشت سر او سوار شد، دو پشته سوار شد. مانند رَدَّفَه است.
تَوَدَّمَ تَوَدُّمًا (ر د م) ه: الثوب: آن جامه کهنه و پاره شد. ۲- ه: ثوبه: جامه خود را وصله زد، پینه کرد. ۳- ه: ت الخصومه: آن دشمنی ریشه دار و دراز مدت شد. ۴- ه: الکلام: دنبال سخن را گرفت و اگر در آن خطایی دید درست کرد. ۵- ه: ه: او را دنبال کرد و از کارش سر درآورد. ۶- ه: ت الأنثی علی ولدها: مادر به بچه اش مهربان شد. ۷- ه: القوم الأرض: به نوبت چراگاههای آن زمین را چریدند.
تَوَدَّى تَوَدُّيًا (ر د ی) ه: افتاد، سقوط کرد، از بلندی به زیر یا از چاه فروافتاد. ۲- فروافتاد و هلاک شد. ه: ما یغنی عنه ماله إذا تَوَدَّى: چون فروافتادن و هلاکش در رسد ثروتش او را سودمند نیفتد. (قرآن مجید، مائده، ۳/۵). ۳- ه: بالزدام: ردا پوشید.
التَّوَدَّى: ۱- مص تَوَدَّى و ۲- ه: السُّلالات و الأعراق: انحطاط و فساد و تبارها و خاندانها، فساد نژاد (المو).
تَوَّيَّ تَوَّيًا و تَوَّوْرًا ه: العظم: استخوان شکست. ۲- ه: ت یده: دست او بریده شد. ۳- ه: العضو: آن اندام را برید (لازم و متعدی). ۴- ه: الرجل عن بلایه: آن مرد از

سرزمین خود دور افتاد.
تَوَّيَّ تَوَّيًا و تَوَّوْرًا و تَوَّازَةً: الغلام: پسریچه فربه و پرگوشت ولی سست استخوان گردید.
التَّوَّيَّ: ۱- مص تَوَّ و ۲- راست اندام و سبک رفتار. ۳- مرد بلند قامت. ۴- طنابی که با آن ساختمان را رسن زنند، تراز - تَرَّ.
التَّوَّيَّ: ۱- اصل، ریشه. ۲- طنابی که با آن ساختمان را رسن زنند، تراز. - تَرَّ.
التَّوَّاسُ: سپردار. ۲- سپرساز.
التَّوَّاع: ۱- سبیلی که دژه را پرکند. ۲- دربان.
تَوَّبَ تَوَّيْبًا ه: ثروتمند شد. ۲- نادار شد (از اضعاف است). ۳- ه: الشیء: روی آن خاک ریخت.
التَّوَّهَ: زن زیبا و چالاک.
تَوَّحَّ تَوَّحُّهًا ه: او را غمگین کرد، اندوهگینش ساخت.
تَوَّوَّنَ تَوَّوِّنًا (ت ر س) ه: باسپر و سلاح از خود دفاع کرد. ۲- ه: به او زره پوشاند. ۳- ه: به او سپروزه داد. ۴- ه: او را واداشت تا سپر بردارد. ۵- ه: ت الدَّابَّة: ستور فربه و نیکو شد.
تَوَّوَّصَ تَوَّوِّصًا (ت ر ص) ه: المیزان: ترازو را راست و برابر ساخت، میزان کرد.
تَوَّوَّعَ تَوَّوِّعًا (ت ر ع) ه: الباب: در را بست.
تَوَّوَّفَ تَوَّوِّفًا (ت ر ف) ه: او را آسایش بخشید. ۲- ه: ته النعمة: نعمت و آسایش او را به طغیان و سرکشی واداشت. ۳- ه: ته النعمة: وفور نعمت او را به خوشگذرانی واداشت. ۴- ه: خوراکی خوب برای او تهیه کرد، به خورد و خوراک او خوب رسیدگی کرد، هر چه خواست به او داد.
تَوَّوَّكَ تَوَّوِّكًا (ت ر ک) ه: او را ترک مآب کرد، او را به گرفتن خوی ترکان و سخن گفتن ترکی واداشت.
التَّوَّهَ: ۱- بیهوده، باطل، یاوه. ۲- سختی و بلاج: تَرَّاه و تَرَّارینه.
التَّوَّهَةَ: ۱- بیهوده، باطل. ۲- راهی کوچک که از راه اصلی و بزرگ جدا شود، جاده فرعی. ۳- سختی و بلا. ۴-

تَوَسَّخَ تَوَسَّخًا (ر س خ) فی الأمر: در آن کار استوار و ثابت قدم شد، راسخ بود.

تَوَسَّلَ تَوَسَّلًا (ر س ل) ۱ رساله‌ای نوشت. ۲ کلامی (مَرَّسَل) ساده و بدون سجع و صنایع لفظی بیان کرد. ۳ ادعای پیغمبری کرد. ۴ - فی الأمر: در آن کار کندی و آهستگی ورزید، آن را با حوصله بسیار و سیر فرصت انجام داد. ۵ - فی الکلام: آرام و شمرده سخن گفت، در سخن گفتن شتابی نکرد. ۶ - فی الرکوب: در سواری بر ستور دوپایش را از هم گشود و جامه‌اش را روی پاهایش کشید. ۷ - فی القعود: چهار زانو نشست و دامنش را روی پاهایش کشید.

التَّوَسَّلُ: ۱ مصد تَوَسَّلَ و ۲ نثری ساده که در آن صنایع لفظی و سبک فنی از قبیل سجع و توازن و توازی و جناس و غیره بکار نرفته باشد، نثر ساده، ساده نویسی. ۳ فن نامه‌نگاری و نویسندگی.

تَوَسَّم تَوَسَّمًا (ر س م) ۱ البانی: نیک نگرست تا ببیند بنا را کجا باید بسازد. ۲ - الدار: نشان آن سرای را جُست و بدان نگرست. ۳ - الشیء: آن را به یاد آورد. ۴ - الرسم: به آثار و ویرانه‌های خانه نگاه کرد. التَّزْيِی: گیاهی است مانند لوبیاگرگی، نام دیگرش بالوش است.

التَّزْيِیَات مع: تیره‌ای از پسانداران دورانهای نخستین که در دوران سوّم زمین‌شناسی می‌زیسته‌اند و اکنون جز تارسیه‌ای که در مالزی یافت می‌شود از آنها باقی نمانده است. تارسیه‌ها. (Tarsies(E) تَوَشَّ تَوَشًّا: ۱ بدخوی شد، بداخلاق شد. ۲ بخل ورزید.

التَّوَشُّ: مصد تَوَشَّ و ۲ سبک شدن، سبکی. ۳ بدخوی، بدخلقی. ۴ بخیلی. التَّوَشُّ: تخته سنگ کنار دریا. ج: تَوَشُّ.

التَّزْشَاء: ریسمان دلو. التَّزْشَاف: ۱ مصد زَشَف و ۲ بسیار مکیدن آب و جز آن.

تَوَشَّرَشَ تَوَشَّرَشًا (ر ش ر ش) ۱ الماء: آب ریخت،

ابری که ناگهان پدیدار شود. ۵ کرمکی در میان ریگها. ۶ زمین خالی و فراخ. ۷ مصیبت، بلا. ۸ باد. ۹ سخن بی‌فایده، چرند. ج: تَوَشَّات.

التَّزْيُ: دست بریده، دست قطع شده. تَوَزَّ - تَوَزًّا و تَوَزُّوا: الشیء: آن چیز خشک شد. ۲ - اللحم: گوشت سفت شد. ۳ گرسنه و نزار شد. ۴ مُرد. ۵ - حَصَمَه: دشمن خود را بر زمین کوبید.

تَوَزَّ - تَوَزًّا: ۱ مُرد. ۲ - اللحم: گوشت خشک و سفت شد. ۳ - الماء: آب یخ بست. ۴ - الشیء: آن چیز خشک شد. ۵ - الشیء: آن چیز را خشک کرد.

تَوَزَّ - تَوَزًّا ه: او را به زمین زد.

تَوَزَّنَ تَوَزَّنًا (ر ز ن) فی الامر: در آن کار سنگینی و وقار داشت، رزین و با وقار بود. التَّزْيُ: خیطاط، درزی، دوزنده (المو).

التَّزُّ [مکانیک]: ۱ چرخ دنده. ۲ - الإدارة: چرخ محرک و راننده. ۳ - تفاضلی: چرخ دیفرانسیل. ج: تَرُوس. ۴ عُلْبَةُ التَّرُوس: جعبه دنده، گیربکس (المو). التَّزُّس: ۱ سیر. ۲ قرص خورشید. ۳ زمین سخت و درشت. ۴ چوب یا میله آهنی که برای استحکام پشت درهای بسته گذارند. ۵ ازیست شناسی: نوعی ماهی بی‌فلس معروف به ماهی موسی، سپر ماهی. Solea(S) ۶ - التعشيق: چرخي دندانه‌دار که بر روی میله‌ای حلزونی می‌گردد، چرخ دنده حلزونی، چرخ بی‌انتها، چرخ دنده مارون. ج: تَرُوس.

التَّزْسَانَةُ یو مع: ۱ کارخانه کشتی و قایق سازی، کارخانه تعمیر کشتی. ۲ انبار اسلحه و ذخایر جنگی، انبار مهمات.

التَّزْسَةُ ج: تَزْس.

التَّزْسَةُ مع: لاک پشت دریایی، لاک پشت پوسته نرم که در رودها و دریاچه‌های مناطق گرمسیری زندگی می‌کند. Tyrse(E)

التَّزْسَخَانَةُ: زرادخانه، انبار مهمات. - تزسانة.

التَّزْسَبُ: ۱ مصد تَزْسَب و ۲ [شیمی]: ته نشین شدن اجسام غیر قابل حل در پایین مایع، رسوب کردن.



روان شد. ٢ - اللحم: چربی گوشت کباب چکید.
تَرَشَّحَ تَرَشْحًا (ر ش ح) ١. لانتخاب: خود را برای انتخاب شدن نامزد کرد، کاندیدا شد. ٢ - ولد الناقه: کزه شتر قوت یافت تا با مادر خود راه رود. ٣ - ت الطبیة: ماده آهو تری نوزاد خود را لیسید. ٤ - الماء: آب از میان سنگها روان شد. ٥ - الرجل للأمر: آن مرد برای آن کار آماده و شایسته شد. ٦ - الإناة بمافیه: ظرف تراوش کرد، مایع از آن تراوش کرد، مایع از آن تراوید. ٧ - انبثت: گیاه پرورش یافت.
تَرَشَّشَ تَرَشْشًا (ر ش ش) الماء و نحوه: آب و مانند آن پاشیده و پراکنده شد، ترشح کرد.
تَرَشَّفَ تَرَشْفًا (ر ش ف) الماء: آب را مکید.
تَرَشَّقَ تَرَشْقًا (ر ش ق) فی الأمر: در آن قضیه خشمگین شد.
تَرَشَّى تَرَشْيًا (ر ش و) ه: با او نرمی و مهربانی کرد.
التَّرْشِیح: ١. مص رشح و ٢. آب را صاف کردن، از صافی گذراندن. ٣ [شیمی]: گذراندن مایع از صافی برای جدا کردن عناصر نامحلول از آن، پالایش. ٤ [بديع]: تقویت کلام با آنچه که مناسب با معنای مقصود باشد و انواع آن عبارت است از ترشیح تشبیه و ترشیح مجاز و ترشیح استعاره. ٥ [بديع]: ذکر کلمه‌ای مناسب با معنای قریب. ٦. شایسته گرداندن شخصی برای انجام وظیفه‌ای، پروردن، آماده‌سازی. ٧. نامزد کردن برای احراز منصبی، کاندیدا کردن.
التَّرْشِید (جدید): ١. مص رَشَّد و ٢. انطباق دادن پدیده‌ها با اصول عقلانی، خردگرایی، خردباوری ← عقلنة (المو).
تَرَوَّضَ تَرَوِّضًا (ر ص و) ه: آن چیز محکم و استوار شد.
تَرَوَّضَ تَرَوِّضًا (ر ص د) ١. أوله: چشم به راه او بود، منتظر او بود. ٢ - ه: در کمین او نشست، سر راهش را گرفت.
تَرَوَّضَ تَرَوِّضًا (ر ص ص) ت الأشياء: پاره‌ای چیزها به پاره‌ای دیگر چسبید.
تَرَوَّضَ تَرَوِّضًا (ر ص ع): ١. جواهر نشان شد. ٢. نشاط

و شادی کرد.
تَرَوَّضَ تَرَوِّضًا (ر ص ف): ١. الحجارة: سنگها با نظم و ترتیب به هم پیوستند. ٢ - ت اسنائه: دندانه‌های او مرتب و منظم بودند.
التَّرْوِیْع: مصدر رَوَّع و ٢ [بديع]: یکسان بودن فاصله‌ها بخشها و توازن پاره‌های جملات مانند «انَّ الاَبْرَازَ لَیْفِی نَعِیْمٍ. و انَّ الفَجَّازَ لَیْفِی جَجِیْمٍ» همانا نیکان در بهشتند و بدکاران در دوزخند. (قرآن مجید، انفطار، ١٤/٨٢).
تَرَوَّضَ تَرَوِّضًا (ر ص ر) ١. الحجز: آن سنگ شکست و تکه تکه شد. ٢ - الشیء: آن چیز تکان خورد و آرام نگرفت.
تَرَوَّضَبَ تَرَوِّضَبًا (ر ص ب) الریق: آب دهان را مکید.
تَرَوَّضَحَ تَرَوِّضَحًا (ر ص ح) ١. الخبز: نان را تکه تکه کرد، ریز کرد. ٢ - الحصى و نحوه: سنگریزه یا مانند آن را شکست.
تَرَوَّضَخَ تَرَوِّضَخًا (ر ص خ) ١. الحصى و نحوه: سنگریزه و مانند آن را شکست. ٢ - الخبز: نان را تکه تکه کرد، ریز کرد. ٣ - الخبز: آن خیر را شنید و باور نکرد.
تَرَوَّضَضَ تَرَوِّضَضًا (ر ص ض) ١. الشیء: آن چیز بشدت کوبیده و نرم شد.
تَرَوَّضَى تَرَوِّضَى (ر ص و) ١. ه: خشنودی او را خواست. ٢ - ه: بدشواری خشنودی او را به دست آورد، او را پس از رنجاندن خشنود کرد.
التَّرْوِیْعَة: مصدر رَوَّع و ٢ [قانون]: جبران خسارت، تاوان، عوض دادن. ٢. «جایزه - جایزه‌ای که برای دلجویی به بازنده مسابقه داده می‌شود (المو).
تَرَوَّطَبَ تَرَوِّطَبًا (ر ط ب) ه: مرطوب و نمدار شد، خیس شد.
تَرَوَّعَ تَرَوِّعًا ه عن الأمر: او را از آن کار بازداشت، برگرداندش.
التَّرْوَع: ١. مص تَرَع و ٢. ظرف پُر.
التَّرِیع: ١. نادان و شتابنده به بدی. ٢. گیاه تر و تازه، شاداب. ٣. ابر پرباران.



هُرْمَةُ

التَّرْعُ ج: تَرْعَةٌ.

التَّرْعَابَةُ: بسیار ترسان، سخت دستخوش زُعب و هراس.

تَرَعِبَلٌ تَرَعِبَالًا (ر ع ب ل) ۱. اللحم: گوشت تگه تگه شد. ۲. الثوب: جامه کهنه و فرسوده شد، پاره پاره شد.

التَّرْعَةُ: مؤنث تَرَع، زن بدکار، سبکسار، روسپی.

التَّرْعَةُ سر مع: ۱. ابراهه‌ای باریک که میان دو دریا یا دو رودخانه کنده باشد، تَرَعه، کانال. ۲. کاریز بزرگ برای آبیاری، قنات. ۳. بوستان و سبزه‌زاری درجای بلند. ۴.

در، دهنه. ۵. پله نردبان یا منبر. ۶. الحوض: دهانه جوی یا محل ریختن آب به حوض و استخر. ج: تَرَع.

تَرَعْدَةٌ تَرَعْدًا (ر ع د د) ۱. او را لرزه گرفت. ۲. الشیء: آن چیز جنبید و لرزید، نوسان یافت، یا نوسان داشت.

تَرَعَوَعٌ تَرَعَوَاعًا (ر ع ر ع) ۱. الصبی: آن کودک رشد کرد و نوجوان شد. ۲. الماء: أو السراب: آب یا آب‌نما موج زد، درخشید. ۳. السن: دندان جنبید و لق شد. تَرَعَعَتْ تَرَعَعًا (ر ع ث) ت المرأة: آن زن گوشواره به گوش کرد.

تَرَعَدَتْ تَرَعَدًا (ر ع د) ۱. جنبید و لرزید. ۲. الجسم: پیکر از چاقی یا جز آن لرزید، لم لم خورد.

تَرَعَسَ تَرَعَسًا (ر ع س): جنبید و لرزید. تَرَعَصَ تَرَعَصًا ۱. خمید. ۲. روی گرداند. ۳. فشانده شد. ۴. جنبید. ۵. علیه جلده: پوست او پرید، جهید.

۶. الجدی: بزغاله از نشاط جست و خیز کرد، به تک و پوی در آمد. مانند ارتعص است.

التَّرْعِيْبُ ج: تَرْعِيْبَةٌ.

التَّرْعِيْبَةُ: پاره‌ای بریده از کوهان شتر. ج: تَرَاعِيْبٌ و تَرْعِيْبٌ.

التَّرْعِيْدُ: ترسوی بسیار لرزان. مانند رَعْدٌ است.

تَرَعَمَ تَرَعَمًا (ر ع م) ۱. علیه: بر او خشم گرفت. ۲. ه: به خلاف میل او کاری کرد و او را خوار و ناخشنود ساخت.

التَّرْعَلَةُ سر مع: یک کبوتر دشتی یا چاهی، یک قمری. التَّرْعَلُ، التَّرْعُلُ، التَّرْعَلَةُ، التَّرْعَلَةُ سر مع: پرنده‌ای شبیه کبوتر کوهی، قمری.

تَرَفٌ تَرَفًا: ۱. به رفاه و آسایش و با نعمت زیست، مستعم و نازپرورده بود. ۲. النبات: گیاه پرآب و پرطراوت شد.

التَّرَفُ ۱. مص و ۲. فراخی زندگی، زیستن به نعمت و آسایش، رفاه.

التَّرِفُ: شخص مرفه و خوشگذران.

التَّرَفُ ج: تَرَفَةٌ.

التَّرْفَاسُ مع: قارچ خوراکی، قارچ دنبان.

Truffle(E)

التَّرْفَةُ: ۱. نعمت. ۲. طعام خوب و لذیذ.

۳. تحفه، ارمان، کادو. ۴. بلندی و برآمدگی میان لب بالایی. ۵. آبخوری.

تَرَفَّتْ تَرَفَاتًا (ر ف ت) الشیء: آن چیز شکسته و ریز ریز شد. مانند اَزَفَّتْ است.

تَرَفَّضَ تَرَفُّضًا (ر ف ض) الشیء: آن چیز پراکنده شد و از میان رفت. ۲. السائل: مایع ریخت، روان شد، پاشید.

تَرَفَّعَ تَرَفُّعًا (ر ف ع): ۱. بلند شد، رفعت یافت. ۲. الشیء أو الرجل: آن چیز یا آن مرد را بالا برد و پیش انداخت و برتری داد، ارتقاء مقام داد (لازم و متعدی است). ۳. عن الدنیة: دامنش از پستی پاک و دور بود.

تَرَفَّعَ تَرَفُّعًا (ر ف غ): در نعمت و فراخی معاش به آسایش زیست، زندگانی کسی مرفه شد.

تَرَفَّقَ تَرَفُّقًا (ر ف ق) ۱. به: با او مهربانی کرد و به نرمی رفتار نمود. ۲. علیه: به او متکی بود. ۳. به: از او بهره‌مند شد. ۴. فی الأمر: در آن کار با تآتی و به آرامی عمل کرد (المو).

تَرَفَّلَ تَرَفُّلًا (ر ف ل) ۱. به ناز و تکبر خرامید. ۲. علیه: بر او سروری و ریاست کرد، بزرگ و فرمانده او شد.

- تَرْقَه تَرْقَهًا** (ر ف ه): ۱. آسایش و رفاه یافت. ۲. به ناز و نعمت رسید.
- تَرْقَل تَرْقَلَةً** (ت ر ف ل): از روی کبر و خودخواهی راه رفت، با تبختر راه رفت.
- التَّرْقِينِد**: مصد زَقْد و ۲ نوعی راه رفتن مانند هَرَوَله.
- التَّرْفِيع**: ۱. مصد زَفَع و ۲. ارتقاء مقام، بالا بردن از منصبی به منصبی دیگر، رتبه دادن، درجه دادن، ترفیع دادن.
- التَّرْفِيهِ**: ۱. مصد زَفَه و ۲. آسایش و آسودگی دادن. از غم رهندن.
- التَّرْفِيهِمِي**: ۱. منسوب به ترفیه و ۲. سرگرم کننده، تفریحی (المو).
- تَرْقَرِق تَرْقَرِقًا** ۱. السائل: مایع به نرمی روان شد. ۲. - السائل: مایع تکان خورد، موج زد. ۳. - الدمع فی العين: اشک در چشم حلقه زد. ۴. - ت العين: چشم اشک ریخت. ۵. - ت الشمس: آفتاب چنان به نظر رسید که گویی می چرخد. ۶. - السراب: سراب درخشید، موج زد.
- تَرْقَب تَرْقَبًا** (ر ق ب): چشم به راه او بود، انتظارش را کشید.
- تَرْقَش تَرْقَشًا** (ر ق ش): خود را آراست، زینت داد، آراسته شد.
- تَرْقَص تَرْقَصًا** (ر ق ص): ۱. رقصید. ۲. - الشیء: آن چیز بالا و پایین رفت.
- تَرْقَط تَرْقَطًا** (ر ق ط): ۱. خالهای سیاه و سفید بر آن پدید آمد. ۲. - النسیج: لگه هایی روی پارچه چکید.
- تَرْقَع تَرْقَعًا** (ر ق ع): ۱. کسب کرد. ۲. (رقعه) وصله یافت، وصله دار شد.
- تَرْقِق تَرْقِقًا** (ر ق ق): ۱. الشیء: آن چیز نازک و تُنک شد، رقیق و آبکی بود. ۲. لاغر و باریک و نازک شد. ۳. - له: دلش برای او سوخت، رقت قلب یافت. ۴. نرم و سبک راه رفت. ۵. - او را سست و ناتوان و خوار کرد. ۶. - ته المرأة: آن زن با زیبایی خود او را گرفتار و (زقین) بنده خویش ساخت.
- تَرْقِن تَرْقِنًا** (ر ق ن): حنا بست، خضاب کرد.
- تَرْقِي تَرْقِيًا** (ر ق ی): ۱. الجبل: برکوه بالا رفت. ۲. - به الأمز: به پایان آن کار رسید. ۳. از حالی به حالی دیگر شد، حالش دگرگون گشت. ۴. رتبه گرفت، برتری مقام یافت، ترقی کرد. ۵. - به استخوان ترقوه او زد.
- التَّرْقِوَة** [تشریح]: استخوان تَرْقِوَة، استخوان چنبر گردن، آخورک. ج: تَرَقِي و تَرَاتِق.
- التَّرْقِينِد**: ۱. مصد زَقْد و ۲ نوعی راه رفتن. ۳. - البيض: تخم نهادن زیر مرغ برای جوجه کشی. ۴. [کشاورزی]: خواباندن شاخه ای فرعی از درخت در زیر خاک برای تکثیر. این گونه تکثیر درخت را تعقیل و تکمیس نیز گویند.
- التَّرْقِينِع**: ۱. مصد زَفَع و ۲. [پزشکی]: جراحی ترمیمی. و پلاستیکی، پیوندگوشتی از جایی به جای دیگر بدن.
- التَّرْقِينِم**: ۱. مصد زَقَم و ۲. آراستن و نقش و نگار دادن. ۳. شماره گذاری چیزی برای جدا کردن از دیگر چیزها. ۴. علامات و نقطه گذاری برنوشته (المو).
- التَّرْقِيَة**: ۱. مصد زَقِي و ۲. بلند گرداندن. ۳. بالا بردن رتبه و درجه. ۴. بردن شاگرد از کلاسی به کلاس بالاتر.
- التَّرْقِين**: ۱. مصد زَقَن و ۲. هاشور زدن در طراحی و رسم و نقشه کشی (المو).
- تَرْك تَرْكًا** و **تَرْكًا** و **تَرْكًا** ۱. الشیء: آن را دور انداخت، ترک کرد. ۲. - او را دور کرد، فرو گذاشت، به حال خود رها کرد. ۳. - مالا: مالی به ارث نهاد. ۴. - له الشیء: آن چیز را برای او باقی گذاشت.
- تَرْك تَرْكًا** و **تَرْكًا** ۱. الرجل: آن مرد با پیردختری ازدواج کرد.
- التَّرْك** ج: تَرْكَة.
- التَّرْك**: ۱. مصد و ۲. روی گرداندن. ۳. رها ساختن، وا گذاشتن. ۴. [قانون]: از حق خود صرف نظر کرد. ۵. [فقه]: انجام ندادن کاری مقدور و ممکن به عمد یا غیر عمد.
- التَّرْك** ج: تَرْكَة.
- التَّرْكَة**: چیز متروک. ۲. ماترک، میراث. ۳. «مدیر» : آن که میراث را برای وارثان صغیر تا زمان رشدشان



اداره می‌کند. ۴ ضریبه - : مالیات بر ارث. ج : تَرَکات. ۵. ادارهٔ سرپرستی میراث صغار (۵،۴،۳) (المو).

التَّرَكَّةُ : ۱ تخم شترمرغ. ۲ کلاهخود. ۳ پوستهٔ تخم پس از درد آمدن جوجه از آن. ۴ دختری که خواستگار ندارد، پیردختر. ۵ زن مخدّره و مستوره. ۶ ارث، میراث و ماترک که از کسی به جای می‌ماند.

تَوَكَّبَ تَوَكُّبًا (رک ب) : ۱ من کذا : از آن چیز ترکیب شد، از آن فراهم شد. ۲ - الشیء : آن چیز بر روی هم قرار گرفت، بر هم نشست.

تَوَكَّرَ تَوَكَّرًا (رک ز) : ۱ تمرکز یافت. ۲ انبوه و به هم فشرده شد. ۳ مستقر و تثبیت شد، استوار شد. ۴ - علی الشیء : بر آن محور به گردش درآمد، بر آن پایه به جریان افتاد (المو).

التَّرَكِيبُ : ۱ مصر زَكَب و ۲ گرد آوردن، به هم پیوستن اجزاء چیزی، آمیختگی، ترکیب، بنیان. ۳ [نحو] : جمع کردن به هم پیوستن کلمات در جمله، جمله. ۴ [زیست‌شناسی] : - اِسْتِقْلَالِيَّةٌ : ترکیبی که برای ساختمان نسوج موجود زنده صورت می‌گیرد، آنابولیسیم. ۵ - ضَوْئِيٌّ : ترکیبی که به کمک نور خورشید موادّ آلی را در گیاهان می‌سازد، فُوتوسنتز.

التَّرَكِيبَةُ : بنیان، ساختمان (المو).

تَوَكَّى تَوَكُّيًّا (رک و) علیه : بر او اعتماد و اطمینان کرد.

التَّرَكِيزُ : ۱ مصر زَكَّز و ۲ - علی الشیء : تشدید بر چیزی. ۳ - علی الشیء : پرتو افکندن بر چیزی برای مشخص کردن آن، زوم کردن عدسی دوربین عکاسی بر نقطه‌ای از موضوع (المو).

التَّرْمَالُ سرمع : ۱ کوله‌بار، کوله‌پشتی. ۲ توبرهٔ ستور. ۳ کیسه.

تَرْمَجَانُ مع : پرندهٔ باقرقره. Ptarmigan(E)

تَرْمَزَمَ تَرْمَزَمًا (ر م م) : ۱ لبها را برای سخن گفتن جنباند ولی چیزی نگفت. ۲ - الشیء : آن چیز پراکنده شد.

تَرْمَسَ تَرْمَسَةً و **تَرْمَسًا** : (ت ر م س) : ۱ از جنگ و معرکه گریخت، در رفت، غیبت کرد. ۲ - ت الدَابَّةُ : در

فَكَ سَور آبله‌ای همانند دانهٔ لوبیا گرگی پیدا شد. **التَّرْمُسُ** یو مع : گیاهی مزروعی از تیرهٔ پروانه‌واران که بعضی انواع آن دانه‌های زرد و تلخ دارد و پس از خیساندن و گرفتن تلخی آن خورده می‌شود، لوبیا گرگی، باقلای مصری.

التَّرْمُسُ یو مع : قَمَقَمه، ترموس، ظرف عایق حرارت که مدتی زیاد آب جوش را گرم نگاه می‌دارد (المو).

Thermos(E)

التَّرْمُسَةُ : ۱ یک دانه لوبیا گرگی، لوبیای مصری. ۲ سرداب. ج : تَرَامِس.

تَرَمَّرَ تَرَمَّرًا : ۱ آماده شد. ۲ - من الضریبه : از ضربه جنبید و مضطرب شد. ۳ - القومُ : آنان در محافل خود برای دشمنی و توطئه به تکاپو درآمدند.

التَّرْمَرُ : ۱ مصر تَرَمَّر و ۲ مال اندیشی، دوراندیشی. **تَرَمَّضَ تَرَمَّضًا** (ر م ض) : ۱ الصید : در شدت گرما شکاری را صید کرد. ۲ - نفسه : چنان حالش به هم خورد که نزدیک بود قی کند.

تَرَمَّعَ تَرَمَّعًا (ر م ع) الشیء : آن چیز جنبید و لرزید. **تَرَمَّقَ تَرَمَّقًا** (ر م ق) الشراب : شراب را اندک اندک نوشید.

تَرَمَّلَ تَرَمَّلًا (ر م ل) : ۱ ت المرأة : آن زن (ارملة) و بی‌شوهر شد، بیوه شد. ۲ - الرجلُ : آن مرد بی‌زن شد.

۳ - بالدم : خون‌آلود شد. **تَرَمَّمَّ تَرَمَّمًا** (ر م م) : ۱ الشیء : آن را اصلاح کرد، ترمیم کرد. ۲ - العظمُ : استخوان را بی‌گوشت کرد، گوشت را از روی استخوان کند.

تَرَمَّى تَرَمَّيًّا (ر م ی) : تیر افکند و شکار کرد. **التَّرْمُوسُ** یو مع : ظرفی دوجداره و عایق برای سرد یا گرم نگاهداشتن مایعات تا مدتی از زمان، ترموس.

التَّرْمُوسَاتُ مع [فیزیک] : گرماسنجی مخصوص که حرارت دستگاههای گرمازای را با وصل و قطع جریان به طور ثابت نگه می‌دارد، ترموسات (المو). **التَّرْمُوسَاتُ** مع [فیزیک] : گرماسنج، میزان الحرارة، درجه (در تداول عامه)، ترمومتر (المو).



الترنج

تَرْهَسَ تَرْهَساً (ره س) الشیءُ: آن چیز جنبید و لرزید.

تَرْهَسَ تَرْهَساً ۱. خود را کریم و بخشنده نشان داد. ۲. ت الناقه: شتر پُر شیر شد.

تَرْهَلَ تَرْهَلاً (ره ل): گوشت تن سست و شل شد.

التَرْهُوطُ: آن که لقمه بزرگ یا بسیار خورد.

التَّرْوِبُ: تنگدست، خاکسار، خاکستر نشین.

التَّرْوُوتَةُ لاتمعد: ماهی قزل آلا Trutta(S) Trout(E)

التَّرْوُسُ ج: ۱. تَرَس. ۲. یزس.

التَّرْوُوسُتُ معد (با سکون اول): اتحاد انحصاری چند شرکت، تراست = التَّرَاوُستُ (المو). Trust(E)

التَّرْوُوشُ ج: تَرَش.

التَّرْوُولِیُ معد (با سکون اول): واگن برقی شهری، اتوبوس برقی (المو).

Trolley bas(E)

تَرْوُجَ تَرْوُجاً (ر و ج): گرداگرد حوض یا استخر چرخید.

تَرْوُجَ تَرْوُجاً (ر و ج): گرداگرد حوض یا استخر چرخید.

تَرْوُجَ تَرْوُجاً (ر و ج) ۱. الشیءُ: بوی آن چیز پخش شد. ۲. الشیءُ: آن چیز به سبب نزدیکی با چیزی دیگر بوی آن را گرفت. ۳. بالمروحة: با بادبزن خود راباد زد. ۴. شبانه حرکت کرد. ۵. شبانه کار کرد، شبکار شد. ۶. شب هنگام نزد او آمد. ۷. النباتُ: گیاه رشد کرد، بالید و قد کشید. ۸. الشجرُ: درخت پس از تابستان پربزرگ شد.

تَرْوُوعَ تَرْوُوعاً منه أو له: از او ترسید.

تَرْوُوعَ تَرْوُوعاً (ر و غ) الدابةُ: ستور در خاک غلتید، خر غلت زد.

تَرْوُوضَ تَرْوُوضاً (ر و ض): ۱. حیوان رام و اهلی شد. ۲. پرورش یافت، تمرین داده شد، دست آموز شد (المو).

تَرْوُومَ تَرْوُوماً (ر و م) به: او را ریشخند کرد.

تَرْوُوی تَرْوُویاً (ر و ی) ۱. من الماء: آب را نوشید و سیراب شد. ۲. آب برای خود برداشت، آب ذخیره کرد. ۳. فی الأمر: در آن کار اندیشید، غور و بررسی کرد،

التَّرْوِجُ: ف معد: ترنگ، تَرنج، بالنگ.

التَّرْوِجَانُ ف معد: گیاهی دارویی از تیره نعناعیان که در زمینهای مرطوب به طور خودروی یافت می شود، ترنگان، باد رنگبویه.

التَّرْوِجِیُّ: پرنده قناری (المو).

التَّرْوِشاهُ: ف معد: گیاهی از تیره مرکبیان با گلی بنفش، گل دکمه.

تَرْوِجَ تَرْوِجاً (ر ن ح) ۱. تلوتلو خورد، سرش گیج رفت. ۲. علیه: بر او بزرگی فروخت، برتری نمود. ۳. ~ للشیء: قصد آن چیز کرد، آن را طلب کرد.

تَرْوِجَ تَرْوِجاً (ر ن خ) ۱. به: در او چنگ زد، بدو درآویخت. ۲. (در تداول عامه): از آب باران خیس شد.

تَرْوِیقَ تَرْوِیقاً (ر ن ق) الماءُ: آب آلوده شد، تیره شد.

تَرْوِمْ تَرْوِماً (ر ن م) ۱. آواز خواند، نغمه خواند، تَرَم کرد. ۲. آواز خود را خوش ساخت.

تَرْوِئِی تَرْوِئياً (ر ن و): به محبوب خود پیوسته نگرست، به او خیره شد، چشم از او برداشت.

التَّرْوِوقُ و التَّرْوِوقُ و التَّرْوِقاءُ: ۱. گِل و لای و ته نشسته های رودخانه. ۲. سیلگاهی که آب آن فرونشسته و خشک شده باشد.

التَّرْوِیُّ: ۱. کنیز. ۲. زن بدکاره، روسپی.

التَّرْوِیْمُ: ۱. مصرر تَم و ۲. آواز خواندن.

التَّرْوِیْمَةُ: ترانه، سرود.

تَوَّهَ تَوَّهاً: یاوه و تَرهات گفت، پرت و پلا گفت. ۲. سخن دروغ گفت.

تَرْوَهَبَ تَرْوَهَباً: (ره بلة) بانوعی راه رفتن مانند هَرَوَله رفت.

تَرْوَهَرَهَ تَرْوَهَرهً (ره ه) ۱. السرابُ: سراب پی در پی درخشید، موج زد. ۲. پیکر او از ناز و نعمت سفید و درخشنده شد.

تَرْوَهَبَ تَرْوَهَباً (ره ب): ۱. راهب شد، تارک دنیا شد. ۲. برای عبادت خدا از مردم برید و غرلت گزند. ۳. زهد و عبادت پیشه کرد، پارسا شد. ۴. ~ ه: او را تهدید کرد و ترساند.